

بازخوانی کاپیتال مارکس

پیشگفتار

کاپیتال یا هر متن نقد اقتصاد سیاسی مارکس می توانست مانیفست زنده، حی و حاضر و قاطع هر کارگر در پویه پیکار روزمره او علیه سرمایه داری باشد. می توانست زبان پیکار جاری وی شود، شعور، شناخت، تدبیر، ظرفیت چاره گری و توان راه حل یابی او در پروسه کارزار با نظام بردگی مزدی گردد. هیچ کتابی به اندازه کاپیتال سنخیت، همخوانی و همگنی ایفای این نقش سترگ را نداشت. اما چنین نشد و چرا نشد؟ دلیلش همه چیز بود، تنها چیزی که نبود، نامأنوسی محتوای کاپیتال با زندگی، مبارزه، کار، استثمار، درد، رنج و توان فهم و درک توده های کارگر بود. هیچ اقتصاددان، ریاضی دادن، عالم علم الاجتماع یا فیلسوفی به اندازه انسانهای معمولی کارگر، حتی کارگران درس نخوانده، مکتب نرفته و مدرسه ندیده، توان مألوفی و همرازی با تار و پود نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی یا کالبدشکافی ریشه جوی او از تولید سرمایه داری را ندارد. آنچه در گروندریسه و سپس کاپیتال بر قلم آمد حدیث واقعیت های دردناک، تن فرسا و روان آزاری بود که کارگران در لحظه، لحظه حیات، در بند، بند هستی خود درد می کشند، زیر فشار آنها می فرسایند و با تازیانه های زهرآگینشان به ورطه روان پریشی می افتند. «کاپیتال» از «قانون ارزش»، کالا شدن محصول، کالا شدن نیروی کار، داد و ستد کالاها، شخصیت یافتن شیء، سقوط انسان به شیئیت، بتوارگی کالا، خالق شدن تولیدات، مخلوق شدن تولید کنندگان، مقهور شدن ارزش استفاده محصولات، قاهر شدن ارزش مبادله کالاها، همه چیز شدن کالاها، هیچ شدن انسانها، برعرش نشستن اصول ارتباط کالاها، مفقود شدن و زوال هولناک مرادوات انسانها می گوید و تا چشم کار می کند و شعور قدرت تعمق دارد تکان دهنده، رعب آور، امیدساز، توان آفرین، شورانگیز، مانیفست وار و رادیکال به توضیح این موضوعات می پردازد، چرا باید کارگران این گفته ها و گفتن ها را نفهمند!! چرا نباید این بحثها را بهترین غذای شعور و نیاز حتمی زندگی، بالیدن، میدان داری، قدرت گیری و ابراز هستی اجتماعی خود یابند؟ کاپیتال از کار لازم و اضافی، کار مجرد و مشخص، روزانه کار، استثمار فرساینده و جنایتکارانه کارگر، پیدایش دو طبقه متضاد و متخاصم بورژوازی و کارگر، از بسط رابطه خرید و فروش به جامعه، اقتصاد، سیاست، مدنیت، حقوق، فرهنگ، اخلاق، عادت، افکار، سنن، ایدئولوژی و ارزشهای اجتماعی طبقه سرمایه دار و تبدیل شدن کل اینها به سلاح بورژوازی علیه توده کارگر گفته است. به چه دلیل و بر اساس کدام منطق باید فهم این مسائل برای کارگران دشوار و آموزش آنها مشکل باشد!!، چرا توده عظیم انسان هائی که شب و روز زیر فشار تحمل قهرآلود این مصیبت ها از هستی ساقط می شوند باید برای درک همین واقعتهای زهر آگین محتاج اکابر و اعظم و فیلسوفان باشند!! هر شعور مسخ نشده ای خوب تشخیص می دهد که در اینجا تناقضی موجود است، اما سرمایه داری باتلاق تضادها است. این تضاد را هم باید به حساب کل تضادهایش گذاشت. بالاخره چنین شد، کاپیتال از زندگی، کار و پیکار توده کارگر مهجور افتاد. این اتفاق رخ داد و صد البته که این تضاد هم مثل کل تضادهای هویتی این نظام و مثل کل عواقب و عوارض این تضادها قابل توضیح است. کارگران با «کاپیتال» نامأنوس و نامألوف شدند، نه از آن روی که قادر به فهم محتوای آن نبودند، بلکه به این خاطر که از سنگر واقعی کارزار طبقاتی خویش فاصله گرفتند. چرا این کار را کردند؟ پرسشی است که من به مناسبتهای مختلف در باره اش نوشته ام. بازگوئی آن توضیحات در اینجا ملال آور خواهد بود. آنچه عجالتا مورد تأکید است همنازی و همزمانی فاصله گیری طبقه کارگر از کاپیتال یا کل آموزش مارکسی نقد اقتصاد سیاسی در یک سو و انفصال جنبش کارگری اروپا و دنیا از میدان واقعی جنگ ضد کار مزدی در سوی دیگر بود. حوادث آخرین سالهای قرن نوزدهم و سراسر قرن بیستم، در اروپا، امریکا و 5 قاره عالم گویاترین نمایش این واقعیت است. خیلی ها دوران حیات انترناسیونال

دوم را به دو بخش تقسیم کرده اند!!، بخشی که به زعم آنها نماد جهتگیری رادیکال و کمونیستی پرولتاریا بوده است!! و بخش دیگری که ارتداد احزاب کارگری از آن رویکرد یا گسست از راهبرد مارکسی مبارزه طبقاتی را نشان داده است. این تقسیم بندی به نوبه خود جزء پیوسته ای از وارونه پردازی های مخرب سرمایه مدار، در راستای تعمیق هر چه بیشتر انفصال جنبش کارگری بین المللی از میدان جنگ ضد کار مزدی بوده و می باشد. بین الملل دوم از همان لحظه آغاز سد راه مبارزه طبقاتی کارگران اروپا شد. احزابی که آن را ساختند با چنین جهتگیری به هم پیوستند. سوء تفاهم نشود، بحث بر سر آدمها و نیات، باورها یا حتی درجه خلوص کمونیستی آنها نیست. انسانها را با چه می اندیشند، چه اهدافی دارند، به چه اعتقاداتی آویزانند یا چه خیالی در سر و کدام پرواز زیر پر دارند، داوری نباید کرد، همه حرف بر سر کاری است که انجام می دهند، نقشی است که ایفاء می کنند و اینکه کار، پیکار و نقش بازی آنها در کجای پویه کارزار طبقاتی جاری پرولتاریا با بورژوازی قرار دارد. برخی از فعالین همین انترناسیونال دوم، سیمای شجاعان، متفکران، مبارزان و فداکاران کمونیست بودند. در این حرفی نیست. بحث بر سر نوع تأثیری است که بر توازن قوای طبقاتی توده های کارگر در مقابل نظام بردگی مزدی بر جای نهادند. در این گذر جای بحثهای طولانی است و من بسیار مختصر، به مرور نکاتی از مقدمه انگلس (ششم مارس 1895) بر کتاب «مبارزه طبقاتی در فرانسه» مارکس، به واکاوی گذرای حرفهای او به عنوان شخصیتی که سالیان متمادی همراه ترین هم‌رزم مارکس، یار غار او، «یک روح در دو کالبد با او»، جمع آوری کننده آثارش و شریک نگارش برخی کتابهایش بوده است بسنده می کنم. انگلس شاخص ترین چهره در میان بنیانگذاران بین الملل دوم است، از غالب آنها رادیکال تر بوده است و آنچه او در این مقدمه آورده است بهتر از هر متن دیگر نوع جهتگیری احزاب کارگری تشکیل دهنده انترناسیونال دوم و وضع روز جنبش کارگری سالهای پایانی سده نوزدهم را روشن می سازد. پیش از مرور مقدمه مذکور و برای تعمق انتقادی رادیکال آن باید به نکته ای اشاره کرد.

انقلاب ژوئن 1848 فرانسه، برپائی انترناسیونال اول و پرشکوه تر از همه، قیام کموناردها حوادثی بودند که هر کدام فصلی از فتوحات، درخشش ها و پیشتازی ها را در تاریخ جنبش کارگری تصویر می کردند. همین رخدادها یا میداندارها بود که بدون اغراق طبقه سرمایه دار قاره و نظام سرمایه داری روز دنیا را دچار وحشت کرد. این صف آرائیها، با همه دستاوردهای بزرگ، هر کدام فروماندگی ها و پاشنه آشیل های شکست آور هم داشتند، زیر فشار همین کمبودها و ناهمگونیها متحمل واماندگی شدند. واقعیهایی که حیاتی ترین آموزش ها را برای پالایش جنبش کارگری و هموارسازی راه پیروزی های بعدی آن با خود حمل می کرد. این جنبش با پشت سر نهادن آن دوره باید آماده یک واکاوی عظیم انتقادی، ریشه کاو، مارکسی و سرمایه ستیز می شد، ضعفها را می جست تا بر طرف کند، آلائشها را می یافت تا پالایش نماید و فروماندگی ها را چراغ می انداخت تا رفع و محو آنها را میثاق پیروزیهای رادیکال سازد. اگر جنبش کارگری این کار را می کرد، اگر این خانه تکانی و پالایش را با شعور مارکسی و ضد کار مزدی انجام می داد، در آن صورت، در باره اینکه به کجا می رسید و حاصل کاویدنهایش چه می شد؟ پاسخ تقریباً ساده است. مارکس از سالها قبل بر انبوهی از فروماندگیها انگشت نهاده بود. خود انترناسیونال اول با همه تعارضات درونی، از منظر شخص مارکس گامی در نقد پاشنه آشیلها بود. جنبش کارگری اروپا در انگلیس، در انقلابات فوریه و ژوئن فرانسه، در قیام کموناردها شکست خورد، زیرا فاقد استخوان بندی لازم، شورائی، سراسری و ضد کار مزدی بود. طبقه کارگر نمی توانست بدون برپائی جنبشی نیرومند با این اوصاف و به صرف میداندار رادیکال در محدوده یک شهر یا یک منطقه کوچک اروپا، سرمایه داری را در هم بشکند. خیزش کموناردها تجلی پردرخشش صف آرائی سوسیالیستی چند صد هزار کارگر فرانسوی علیه سرمایه داری با مانیفست رهائی انسان و معماری یک جامعه انسانی آزاد، فارغ از وجود بردگی مزدی بود، اما این قیام

فقط به مثابه حلقه ای زنده و بالنده از یک جنبش سراسری ضد سرمایه داری می توانست ببالد، پیروز شود، شاخ و برگ کشد و سرمایه داری را به زباله دان تاریخ راند. در غیر این صورت محکوم به شکست بود و عملاً چنین شد. جای باز کردن این بحث اینجا نیست، نیازی هم نداریم، زیرا در این گذر، در طول چند دهه اخیر به اندازه کافی بحث کرده ایم. عصاره سخن آنست که گذشته جنبش کارگری به ویژه رخدادهای مهم دهه های 40 تا 80 باید آناتومی می شد و اگر این کار با نگاهی مارکسی و ضد کار مزدی انجام می گرفت، طبعاً مبرمیت برپائی یک جنبش استخواندار، نیرومند، سراسری، سازمان یافته، شورائی و سرمایه ستیز نتیجه نقادی رادیکال روز می گردید. حال به دنبال بیان این نکات که بازگفت آنها نیاز گفتگوی حاضر بود به سراغ آنچه انگلس و همراهان یا جناح چپ انترناسیونال دوم در همین مورد انجام دادند، برویم.

انگلس در همان مقدمه مورد اشاره، متنی که به مناسبت بازنشر اثر معروف مارکس «مبارزه طبقاتی در فرانسه» نگاشته است، پس از طرح پاره ای نکات می گوید: « هنگامی که قیام پاریس در شورش های پیروزمند وین، میلان و برلین پژواک یافت، وقتی که کل اروپا تا پشت مرزهای روسیه به جنبش پیوستند، زمانی که در پاریس، در ژوئن، اولین نبرد بزرگ قدرت بین پرولتاریا و بورژوازی در گرفت، روزهایی که پیروزی طبقه، چنان بورژوازی تمامی اروپا را به وحشت انداخت که به آغوش ارتجاع سلطنت فئودالی واژگون شده پناه برد، برای ما شکی باقی نگذاشت که تحت شرایط پدید آمده، نبرد عظیم تعیین کننده تازه آغاز شده است. این نبرد را باید در تسلسل زمانی واحد، طولانی و پریچ و خم انقلابات به پیش برد و اینکه نبرد تنها با پیروزی نهائی پرولتاریا به پایان خواهد رسید»، او نوع نگاه خود و مارکس به رخدادهای گذشته جنبش کارگری اروپا یا در واقع تحلیل مارکس از رویدادهای آن زمان و همسویی خودش با او در این راستا را به صورت فوق، فرمولبندی می کند و بلافاصله چند سطر پائین تر اضافه می نماید که: «... اما تاریخ نشان داد که ما بر خطا بودیم و آشکار کرد که نقطه نظر ما در آن زمان توهم بوده است. حتی بیش از این، تاریخ نه فقط مفاهیم نادرستی که در آن زمان قبول داشتیم را دور افکند، بلکه به طور کامل، شرایطی که پرولتاریا تحت آن باید مبارزه کند را متحول کرد. شیوه نبرد 1848 امروز از هر بابت منسوخ است و این نکته ای است که بررسی دقیق تری با توجه به شرایط موجود را می طلبد...» انگلس سخن خود را ادامه می دهد و می نویسد که شکست کمون پاریس تمرکز جنبش کارگری اروپا را از فرانسه به آلمان منتقل نمود. در آلمان صنعتی شده و کانون انکشاف گلخانه ای تولید سرمایه داری، «سوسیال دموکراسی با سرعتی دوچندان رشد کرد. به یمن استفاده هوشمندانه کارگران آلمانی از حق رأی همگانی، در 1866 رشد شگفت آور حزب طبقه با ارقام غیرقابل تردید بر همه جهانیان آشکار گردید».

نقد انگلس بر گذشته جنبش کارگری، راهبرد جدیدش برای این جنبش و نسخه پیچیده ای او برای شیرازه استراتژی مبارزه طبقاتی کارگران اروپا و جهان را خوب تعمق کنیم، تکلیف خیلی چیزها روشن است. میدان داریهای ضد سرمایه داری طبقه کارگر در دهه های 40 تا 70 از جمله انقلاب ژوئن، انترناسیونال اول و کمون پاریس لول خوردن در برهوت ها بوده است!! کل آن نقش بازی ها، سرمایه ستیزی ها و خیزش هایی که حتی به قبول خود انگلس بر گرده بورژوازی وحشت افکندند، آکسیون پردازی های عقب مانده، میلیتاریستی محلی گرایانه و کور بوده اند!!، همه اینها باید به بایگانی تاریخ روند، به جای تمامی آنها باید به «حق رأی همگانی»، پارلمانتاریسم، تحزب بالای سر توده های کارگر، انترناسیونال متشکل از احزاب آویزان به «سوسیالیسم علمی»!! یا قدرت اعجاز رهبران این احزاب، به اتحادیه های کارگری قاهر در کفن و دفن کمونیسم لغو کار مزدی و مانند اینها آویخت. عصاره سخن انگلس به عنوان نماد رادیکالیسم انترناسیونال دوم در همان مقطع تأسیس، این است. او به ویژه اصرار دارد تا در شعور کارگران القاء کند که اگر مارکس هم بود، حتماً همین را می گفت!!! از همین زیج کسر و کمبودهای جنبش کارگری سالهای 40 تا 70 را رصد می کرد!!

تحلیلیها، واکاویها و گفته های پیشین خود پیرامون جنبش کارگری آن سالها، در باره انقلاب ژوئن، کمون پاریس، رخدادهای دیگر را دور می ریخت!!، کمون پاریس را بار دیگر عصیان مایوسان می خواند!!، سرانجام هم فریاد یافتم، یافتم سر می داد و کارگران دنیا را دعوت به پارلمانتاریسم می کرد!! انگلس در این قلمرو فقط به گفتن نکات بالا اکتفاء نمی کند، بالعکس تا دورترین افق ها می تازد و سنگ تمام می گذارد. « کارگران آلمان خدمت دیگری نیز به امر خود کردند. خدمتی که تنها به خاطر موجودیتشان در قالب قدرتمندترین، منظم ترین، و رشد یابنده ترین حزب سوسیالیستی تحقق یافت. آنها با نشان دادن این که چگونه می توان از حق رأی همگانی استفاده کرد، رفقایشان در سایر کشورها را به سلاح جدیدی مجهز کردند. یکی از کارآمدترین سلاح ها، حق رأی عمومی ...»

درباره آخر و عاقبت انترناسیونال دوم صحبت نمی کنیم، از جنبش کارگری آن روز اروپا و رادیکال ترین فعالانش، انگلس ها و بعدها، لیبکنخت ها، لوکزامبورگ ها، پانه کوک ها و افراد این طیف حرف می زنیم. پرسش اساسی آنست. این جنبش با این جهتگیری و دورنما و استراتژی، چه احتیاجی به کاپیتال یا سایر متون نقد اقتصاد سیاسی مارکس پیدا می کرد، دخیل بستن به حق رأی نسخه پیچی بورژوازی یا در بهترین حالت محصول عقب نشینی سنجیده و آگاهانه بورژوازی در مقابل طبقه کارگر، کدام همجوشی و همگنی با کمونیسم لغو کار مزدی، کدامین میل ترکیبی با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی دارد؟! فراموش نکنیم، آنچه تاریخ شاهد وقوع آن بود، به هیچ وجه در توسل سوسیال دموکراسی و احزاب کارگری به پارلمانتاریسم خلاصه نمی شد، ماجرا فاجعه بارتر از اینها بود. همه چیز با صدای مهیب بانگ می زد که کمونیسم پرولتاریا، کمونیسم مارکسی، توسط احزاب مذکور و انترناسیونال آنها، از پویه پیکار جاری طبقه کارگر قیچی گردیده است. مبارزه طبقاتی در برنامه ها، جهتگیری ها و استراتژی این احزاب، در همان روز تأسیس انترناسیونال دوم جای خود را به جدال برای جایگزینی شکلی از سرمایه داری با آرایش و پیرایش دیگر داد. نسخه پارلمانتاریسم در اینجا، از درون این رخداد تاریخی پیچیده می شد، انفصال هویتی و استراتژیک از کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی بود که پارلمانتاریسم را الگوی همگن تاکتیکی خود می یافت، دومی از دامان اولی متولد می گردید. به سؤال خود باز گردیم. وقتی که وضع بر این راستا می شتافت، زمانی که طبقه کارگر باید برای جایگزینی شکلی از سرمایه داری با شکل دیگر و با سلاح پارلمانتاریسم می غرید، دیگر چه نیازی به خواندن و فهم کاپیتال داشت؟! چرا باید به سراغ گروندریسه می رفت؟! برپائی سرمایه داری دولتی یا نیمه دولتی، حزب سازی، جنبش اتحادیه ای، دخیل بستن به حق رأی و پارلمانتاریسم، کمپین های پرچمال انتخاباتی، کارزارهای پرشور حزبی برای چنگ اندازی بر کرسی های بیشتر پارلمان بورژوازی و نظایر این فعالیتها در کجا و چگونه نیازمند رجوع به مارکس و نقد اقتصاد سیاسی وی می گردید؟! واقعیت آنست که این نیاز از کارگران و جنبش کارگری گرفته شد. گمراه هائی که پیش پای این جنبش حفاری شد، هر نوع تمایل به ارتباط با کاپیتال را از شعور کارگران جراحی کرد. «کاپیتال» مشعل پیکار طبقاتی علیه بردگی مزدی است. سرمایه را کالبدشکافی ریشه کاو ضد کار مزدی می کند، بنمایه تحلیلش آنست که کارگر با فروش نیروی کارش، از حق دخالت در تعیین سرنوشت کار، تولید و زندگی، از تمامی حق و حقوق انسانی خود ساقط می گردد، فحواى شفاف سخن کاپیتال این است که آنچه بورژوازی حق و آزادی می خواند از منظر کارگر ناحقی محض و قتل عام آزادی است. نقد مارکسی اقتصاد سیاسی منادی این اخطار تاریخی است که سرمایه دار، سرمایه شخصیت یافته، دولت، پارلمان، قانون، حقوق، مدنیت، ارزش های اجتماعی و حقوقی نظام حاکم، سرمایه تشخص یافته به صورت روابط و نهادهای اجتماعی هستند. کاپیتال حرفش آنست که جنگ پرولتاریا علیه سرمایه داری جنگ همجوش او علیه اساس کار مزدی، علیه کل این مناسبات در همه عرصه های زندگی است، روح سخن مارکس آن است که پرولتاریا حتی برای کاستن از فشار سببیت سرمایه در این حوزه ها چاره ای ندارد سوای آنکه به قدرت مستقل سازمانیافته طبقاتی، شورائی و ضد

کار مزدی خود رجوع کند. کاپیتال اینها را می گفت و حال در دهه پایانی قرن نوزدهم، جنبش کارگری اروپا به گروگان‌های حزبی در می آمد که راه رهایی توده‌های کارگر یا بشریت را در آرایش و پیرایش سرمایه‌داری، پارلمانتاریسم، خاکسپاری قدرت پیکار کارگران در نهادهای نظم، برنامه‌ریزی و سیاستگذاری سرمایه‌داری دید. این جنبش با این شرایط و این رویکرد و راهبرد چرا باید سراغ کاپیتال را می گرفت؟! چه پیامی از آن انتظار داشت و چه کمکی از آن طلب می کرد؟! این چنین بود که کاپیتال عملاً از خانه‌های کارگران و از مسیر کارزار جاری توده‌کارگر جمع‌آوری شد. نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی مشعل پرفروغ و بیرق افراشته جنبشی بود که می‌خواست در ژرفنای هستی سرمایه‌داری و در زیر سیطره حاکمیت نظام بردگی مزدی، یک قدرت استخواندار، بالنده، آگاه، شورانی، سراسری، متشکل از همه آحاد کارگران، همیشه و همه‌جا در حال جنگ علیه استثمار طبقاتی، علیه حقوق، مدنیت، سیاست، فرهنگ، ایدئولوژی و اخلاق پاسدار شیوه تولید سرمایه‌داری بر پا دارد. ساختن سرمایه‌داری دموکراتیک، جنبش پارلمانتاریستی چه ربطی به مبارزه ضد کار مزدی داشت و چه نیازی به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی پیدا می‌کرد؟! کاپیتال در این شرایط و به دنبال وقوع این حوادث، دیگر نه مانیفست‌چی و حاضر و همه‌جا در دست توده‌کارگر در سنگر جنگ علیه سرمایه‌داری که بالعکس همراه با سایر آثار مارکس، سندی ایدئولوژیک در کتابخانه احزاب و اعظم‌حزبی، کتاب وحی «مارکسیسم»، صحیفه پیروان مذهب «سوسیالیسم علمی»!! و در همه این حالات محملی برای توجیه سوسیالیسم بودن کاپیتال، پارلمانتاریسم، سندیکالیسم، حزب سکتاریستی بالای سر طبقه کارگر و در یک کلام تعطیل مبارزه طبقاتی بود. دیگر کائوتسکی‌ها، پلخانوف‌ها و شرکا بودند که باید کاپیتال و نوشته‌های دیگر مارکس را تفسیر پارلمانتاریستی، تعبیر هگلیستی و اشاعه شریعتی می‌کردند.

اما ماجرا به این حد محدود نماند. انترناسیونال دوم به ورطه انشعاب افتاد. احزاب سوسیال دموکرات کاروانسالار جنبش کارگری، از جمله همان حزبی که انگلس شمار کثیر اعضایش را مصداق مطمئن دستیابی کارگران به «سفینه نجات» و «مصباح هدایت» می‌خواند، در همان پارلمانی که انگلس آن را آوردگاه واقعی مبارزه طبقاتی و میدان پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی می‌نامید، به اعتبارات جنگی دولتها برای بزرگترین آتش افروزی‌های ضد انسانی رأی موافق داد. متعاقب این رخداد، سوسیال دموکراسی ضمن حفظ وحدت در نوع نگاه به سرمایه‌داری، سوسیالیسم، جنبش کارگری، دورنمای آتی این جنبش، دولت و مسائل بنیادی مبارزه طبقاتی، در پهنه چگونگی پیشبرد کارزارها و تحقق اهداف، دچار انشعاب شد. جنبش کارگری جهانی هم دو پاره شد و میان بلوک بندیهای احزاب تقسیم گردید. بخش دینفوذ در طبقه کارگر کشورهای پیشرفته صنعتی، صریح و رسمی هرچه را که نشان از مبارزه طبقاتی داشت مردود و منسوخ اعلام نمود. بیرق پاسداری از سرمایه‌داری و انحلال جنبش کارگری در ساختار نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی، پلیسی، نظامی، ایدئولوژیک، اخلاقی سرمایه‌داری افراشت. بخش دوم، در حوزه‌های با انکشاف کمتر سرمایه‌داری، همین راه را با راهبردی دیگر، نسخه پیچی متفاوت و شعارهای مطمئن‌ظاهرا متعارض پیش گرفت. احزاب این بخش در معیت حزب سوسیال دموکرات روسیه، بعداً حزب کمونیست شوروی و کمینترن بنیاد کار را بر هموارسازی راه گسترش هر چه بیشتر سرمایه‌داری، امپریالیسم ستیزی خلقی و راهبرد تضمین سهم افزون‌تر اضافه ارزش‌ها برای بورژوازی داخلی، سرنگونی رژیم‌های متحد امپریالیست‌های غربی، عروج احزاب خلقی و اردوگاهی به عرش قدرت سیاسی کشورها، استقرار سرمایه‌داری دولتی و پیشبرد کل این استراتژی زیر درفش «مارکسیسم لنینیسم» یا پسوند‌های دیگر استوار ساختند. باز هم همان پرسش پیشین را تکرار کنیم. انجام این کارها چه نیازی به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی و آشنائی کارگران با کاپیتال مارکس داشت؟! امپریالیسم ستیزی خلقی، صف بندی خلق و ضد خلق، انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی، برقراری جمهوری دموکراتیک خلق و این نوع برهوت‌آفرینی‌ها یا برهوت‌پیمانی‌ها چه پیوندی با محتوای کاپیتال و

گروندریسه و سایر متون مشابه پیدا می کرد. اما معضل فقط در بی تجانسی و بی ربطی این دو با هم خلاصه نمی شد، فاجعه اینجا بود که بورژوازی لنینیست کل اینها را زیر نام مارکس و کمونیسم پیش می برد و در همین راستا باید کل گمراهه پردازیهای سرمایه محور و ضد کمونیستی بالا مهر «مارکسیسم» می خورد، کاپیتال مارکس باید تئوری راهنمای امپریالیسم ستیزی خلقی و انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی می شد، کارگران باید هر چه ژرف تر و کوبنده تر با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بیگانه می گردیدند، سرمایه داری دولتی کمونیسم مارکسی القاء می شد، مقاله امپریالیسم لنین بر جای گروندریسه و کاپیتال می نشست، شعور و شناخت و راهبرد مارکسی و ضد کار مزدی مبارزه طبقاتی از تیررس زندگی، فکر و پیکار توده کارگر دنیا دور و مهجور می شد. جای آنها، باید با «چه باید کرد»، «سه منبع و سه جزء»، «دوتاکتیک سوسیال دموکراسی...»، «امپریوکریسیسم»، «یک گام به پیش، دو گام به پس»، «بیماری چپ روی»، «مالیات جنسی» و «دولت و انقلاب» لنین پر می گردید. سخن کوتاه کنیم. آنچه از سالهای پایانی قرن نوزدهم به بعد در درون جنبش کارگری جهانی رخ داد، مارکس، کمونیسم لغو کار مزدی، مبارزه طبقاتی با راهبرد مارکسی و هر جهتگیری رادیکال ضد سرمایه داری را از چرخه پیکار جاری توده کارگر جراحی کرد و بیرون انداخت. هر دو قطب سوسیال دموکراسی، طیف احزاب پارلماناریست اروپای غربی و شمالی در یک سو و احزاب لنینی در سوی دیگر باید این کار را می کردند و با تمامی بصیرت و هشیاری هم آن را انجام دادند. مارکس باید از قلب پیکار طبقه کارگر خارج و پیامبر مرسل می شد، کمونیسم لغو کار مزدی شریعت آسمانی «مارکسیسم لنینیسم» می گردید، گروندریسه و کاپیتال جای خود را به «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری» می داد، آثار مارکس به جای ایفای نقش مانیفست وار در طوفان کارزار طبقاتی ضد سرمایه داری توده کارگر، فقه، اصول، احکام و متون متعالی خارج فقه حوزه های علمیه مارکسیستی شد. تفسیر، تشریح، آموزش و کسب اجتهاد در آنها صلاحیت نخبگان، اعاضم، افاضل و عرش نشینان دانشگاهی گردید. کارگران باید کاپیتال را از محضر این فقیهان تلمذ کنند و فقها با عروج به سطوح عالی اجتهاد حق داشتند که بند، بند این متون را بیان اندیشوار هستی اجتماعی و نسخه پیچی های اقتصادی، سیاسی و جامعه شناسانه طبقه خود کنند. کماینکه لنین و احزاب لنینی، آنها را چراغ راهنمای ضدامپریالیسم خلقی و برپائی سرمایه داری دولتی کردند!! همین چند سال پیش «هوجین تائو» رئیس جمهور وقت چین تصریح نمود: «مارکسیسم لنینیسم» مناسب ترین راهنمای ارتقاء سرمایه داری چین به بزرگترین قطب قدرت سرمایه جهانی است!! پیش از آن در دهه 90 سده قبل دهها تن از اکابر گردنکشان «مارکسیسم»، امامان جماعت دارای امت های چند ده میلیونی مارکسیست!!، نامداران، بلندپایگان و اسوه های نظریه پرداز مارکسیست - لنینیست، مارکسیست - لنینیست - مائوئیست، مارکسیست - لنینیست - تروتسکیست در پاریس، کنگره ای با نام مارکس و بازشناسی کاپیتال بر پا کردند، در اجلاس های مختلف به گفتگو نشستند با این هدف که «کاپیتال» را و مارکس را منبع تشریح «سوسیالیسم بازار» کنند!!

با خروج جنبش کارگری دنیا از ریل جنگ ضد کار مزدی و سقوط آزاد این جنبش به پیاده نظام هیچ و پوچ پارلماناریسم کاپیتالیستی، رفرمیسم راست اتحادیه ای، کمونیسم منحن بورژوائی، ضد امپریالیسم خلقی، رفرمیسم چپ نمای لنینی و بیرق افزان جایگزینی شکلی از سرمایه داری با شکل دیگر، جایی برای مارکس و گروندریسه و کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی و سایر آثار مارکس در این جنبش باقی نماند. اگر کارگران دنیا از کاپیتال گسستند، ریشه در اینجا بود و هیچ ربطی به دشواری محتوا، نثر پیچیده، بیان دانشگاهی، ادبیات متکلف، اطاله کلام یا توصیف آکنده از حشو و زوائد نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی بورژوازی نداشت. کاپیتال از زمانی برای کارگران دشوار شد که گنجینه عظیم مارکسیستی مراجع عظام مارکسیست شد. وضعی که همین حالا به فاجعه بارترین شکلی شاهدش هستیم. دنیای سرمایه داری مالا مال از «مارکس شناسان» عالیمقام!، انستیتوهای عظیم مارکس شناسی!!، رشته های دانشگاهی تدریس «مارکسیسم»!! و

این قبیل مؤسسات، افراد، پژوهش‌ها و پژوهشکده‌ها است. حاصل تتبعات و تحقیقات این «مارکسیست‌های» پرآوازه و مارکس‌شناسان صاحب‌جاه لیستی بی‌پایان از رساله‌ها، کتب، پایان‌نامه‌ها، مجموعه آثار و تألیفاتی است که اگر یکجا جمع شوند، شاید در هیچ کتابخانه‌ای ننگند و «هفت بحر» عالم برای تر نمودن سرانگشت و شمارش اوراق آنها کفاف ندهد. هیچ‌کس نه فقط مخالف انجام این پژوهش‌ها نیست که آزادی بدون هیچ قید و شرط افراد برای پرداختن به آنها باید هر چه نامحدودتر باشد. گمراه‌کننده‌ترین نظریه‌ها حق دارند که حتماً ابراز گردند، اما حق آحاد انسانها هم هست که به نقد ریشه‌ای آنها پردازند. به عنوان فردی از طبقه کارگر بین‌المللی، غواصی در اقیانوس نقد رادیکال مارکس بر سرمایه‌داری، جستجوی جوهر این نقد را نه تنها در گرو تلمذ ریاضت‌کشانه و موشکافانه مقولات و مفاهیم منطق‌هگل!! یا ایمان به «کارایی‌ست‌رگ قوانین منطق‌هگلی در قیاس با نوع‌کانتی» نمی‌بینم که پیش‌کشیدن این بحثها را گواه بیگانگی آشکار هویتی آدمها با مارکس و نقد مارکسی اقتصادسیاسی می‌یابم. اگر جز این بود، اگر راه‌شناخت هرچه ژرفتر «کاپیتال» از آکادمیها، اندیشه‌سراها، پژوهشکده‌ها و مراکز نشر فلسفه‌کانت، هگل و پیشینیان می‌گذشت، آنگاه امر سرنگونی سرمایه‌داری یا انقلاب‌رهائی انسان هم به فیلسوفان و رؤسای عظیم‌الشان دیپارتمانهای فلسفی و علمی «هارواردها» محول می‌گردید!! خیلی‌ها چنین می‌انگارند حتی اگر بر زبان نیارند، اگر ضد آن را لق‌لقه‌لسان کنند، اگر این ضدیت را با هزاران جادو و جنبل فیلسوف‌مآبان پنهان سازند، بالاخره همین را باور دارند!!، اما ماجرا برای هر فعال جنبش‌لغو کار مزدی از پایه‌مقاومت و متضاد است. جنبش‌رهائی انسان را نه فیلسوفان، که کارگران، نه فرهیختگان دانشگاهی که توده‌بردگان مزدی، نه نظریه‌پردازان که عاصیان فشار استثمار سرمایه، نه صاحبان مکاتب که گرسنگان به جان آمده از شلاق قهر سرمایه‌داری می‌سازند. کمونیسم نه‌مشتی‌اندیشه، اعتقاد و فلسفه، نه مکتب، مسلک و ایدئولوژی که جنبش‌آگاه و ضد کار مزدی توده‌های گرسنه کارگر است. اندیشه‌ها هستی‌اجتماعی انسانها را نمی‌سازند، عکس آن صادق است، «کاپیتال» مارکس یا سایر آموخته‌ها و یافته‌های او نه «مارکسیسم»!! نه «سوسیالیسم علمی»!! نه «تنوری انقلابی» که نقد کالبدشکافانه، رادیکال، انقلابی و پراکسیس‌پرولتاریا بر سرمایه‌داری است، چنین متنی را چه کسی، چه افرادی، کدام طبقه اجتماعی بهتر، ژرف‌تر، واقعی‌تر، رادیکال‌تر و اندرونی‌تر از توده کارگر می‌فهمد یا توان فهم آن را دارا است؟! طبقه‌ای که با لحظه، لحظه کارش، زندگی‌اش، استثمارشدنش، فرودستی‌اش، رنج‌گرسنگی‌اش، حقارت و زبونی‌اش، اعتراض و پیکارش، خیزش و طغیانش، آنچه را مارکس بر قلم آورده است و دست به کار تشریح آن شده است، با همه وجودش درد می‌کشد و فریاد می‌زند. هیچ‌کس بهتر، ژرف‌تر، ریشه‌ای‌تر از این کارگران قادر به درک حرفهای مارکس نیست. کاپیتال یک کتاب اقتصاد نیست، یک متن جامعه‌شناسی نیست، یک رساله فلسفی نمی‌باشد، کالبدشکافی رادیکال و کارگری سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی است. نوعی کالبدشکافی که طبل رسوائی کل نظریه‌پردازی‌های طبقه بورژوازی در باره اقتصاد، سیاست، مدنیت، حقوق، فرهنگ، اخلاق، اندیشه، ایدئولوژی، جامعه، اندیشه، سنت، عادت و روابط میان آنها را به صدا در می‌آورد، حواس، مغز، شعور و شناخت کارگران دنیا را در زوایای ملامال از عفونت این نظام، به واکاوی ریشه‌جوی طبقاتی‌وا می‌دارد. کاپیتال وقتی سرمایه را تشریح می‌کند، تمامی بطن و متن سیاست جاری سرمایه‌داری در کل عرصه‌های زندگی اجتماعی را هم، چراغ می‌اندازد، زمانی که رابطه خرید و فروش نیروی کار را می‌کاود، شالوده‌جدائی انسان از کار، از پویه تعیین سرنوشت کار و تولید و سقوط کامل او از هر گونه حق دخالت در تعیین وضع زندگی خویش را آناتومی می‌نماید، بر بنیاد آنچه بورژوازی دموکراسی، آزادی، مدنیت، حقوق و انتخاب می‌نامد زلزله می‌اندازد و کوبنده‌ترین مانفیست انسانی تاریخ را علیه کل این‌ها صادر می‌کند. مارکس وقتی پرده از تضاد کار مجرد و مشخص بر می‌دارد، سر درونی پویه توزیع کل اضافه‌ارزش‌های بین‌المللی میان کل سرمایه‌جهانی را برملا می‌سازد، در همین راستا اسرار

اتحاد، کشمکش، صلح یا جنگ میان بخش‌ها و قطب‌های مختلف بورژوازی بین‌المللی را لخت و عور می‌کند. همزمان نیاز قهری پرولتاریا، به برپائی انترناسیونالیسم رادیکال ضد کار مزدی را در برابر دیده‌های کنجکاو کارگران قرار می‌دهد. کاپیتال مارکس در آناتومی سرمایه، انحلال کل اعجازها، سحر و افسونها و یکه‌تازیهای دانش بشری در پویه ارزش افزائی سرمایه و کاربردشان توسط بورژوازی در قتل عام محیط زندگی و سلامت بشر را در معرض دید همگان می‌گذارد. مارکس در تشریح رادیکال سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی خشت، خشت ساختار دولت و نظم سیاسی سرمایه داری را زیر چاقوی تیز تشخیص برده است، صریح و عریان نشان داده است که در جهنم بردگی مزدی، دولت، سیاست، مدنیت، حقوق، افکار، اخلاق و همه چیز مسلط، سوای اشکال اجتماعی تشخیص یافته سرمایه چیز دیگری نیستند. نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی بورژوازی نقد رادیکال و انقلابی هر کارگر آگاه بر استثمار، فرودستی و ستمکشی خود، بر جدائی خویش از کار و پروسه تعیین سرنوشت کار، تولید و زندگی خویش، نقد طبقه‌وی بر کل عینیت موجود است. کاپیتال مارکس به کالبدشکافی این واقعیت‌ها می‌پردازد و سؤال اساسی آنست که کدام انسان‌ها و کدام طبقه اجتماعی است که به اندازه هوای تنفسی، نان، آب، دارو یا خون در رگ‌ها، برای زندگی و زنده ماندن خود به فهم، تشخیص و تعمق این موضوعات نیازمند باشد؟ فراتر از این، کدام طبقه یا نیروی اجتماعی است که هستی اجتماعی اش خاستگاه واقعی شناخت خودپوی این حقایق و کشتزار مساعد بالیدن و شکوفائی این گونه آناتومی باشد. آیا با همه اینها باز هم باید گفت که کارگران قادر به فهم کاپیتال یا سایر متون نقد مارکسی اقتصاد سیاسی نیستند؟ در این گذر توضیح یک نکته دیگر هم لازم است، حقیقتی که باید آن را از هاله وارونه بینی بیرون آورد. اگر توده کارگر برای خواندن کاپیتال دچار مشکل است – که حتما هست – این امر برخلاف باور «فیلسوفان»، «نظریه آفرینان» و «افاضل دانشگاهی» ناشی از پیچیدگی علمی، فلسفی یا اقتصادی محتوای حرفهای مارکس نیست. باید میان سخت بودن محتوای یک مبحث با نوع ادبیات و زبانی که برای معرفی، تشریح یا ترجمه آن به زبانهای دیگر به کار گرفته می‌شود، فرق نهاد. مترجمین آثار مارکس که همه ما باید به اندازه کافی ارجگذار زحمت آن‌ها باشیم، یک چیز را نادیده گرفته‌اند. برای ترجمه آثاری مانند کاپیتال و گروندریسه مجرد تسلط بر زبان آلمانی و انگلیسی کافی نیست. باید به طور زمینی، واقعی، جنبشی، طبقاتی شریک عاصی و رادیکال تمامی دردی بود که انسانی مانند مارکس به مثابه فردی از طبقه کارگر را در خود می‌پیچیده است و به طغیان می‌انداخته است. باید در فضای فکر، زندگی و پیکار او نفس کشید، در حال چاره اندیشی بود. کوه فروماندگیها و گمراهه رفتن‌های طبقه کارگر را بر وجود خود آوار دید، با همه توان در جستجوی راه برون رفت این جنبش از مهلکه مستولی برآن بود. اگر مترجم چنین نباشد، اگر ترجمه مأموریت حزبی آدمها گردد، اگر یک کسب و کار بازاری شود، اگر ساز و برگ شهرت جوئی و دکانداری باشد، حتی تسلط کهکشانی نه فقط بر زبان که بر ادبیات آلمانی و انگلیسی هم کمک‌چندانی به بردن کاپیتال میان کارگران نخواهد کرد. ترجمه جنبشی، واقعی، زمینی و طبقاتی کاپیتال نمی‌تواند برگردان مفاهیم، الفاظ، کلمات، جملات، عبارات، مضمون و محتوای حرفهای مارکس باشد. باید همدل، همراز، همسنگر، هم‌رزم و هم‌کشتی مارکس در میان طوفانها بود، تا بتوان نقد اقتصاد سیاسی او را سلاح روز کارگران کرد. کارگران دنیا می‌خواهند مارکس را در سیر رخدادهای روز زندگی و در میان موج طوفان مبارزات جاری کنار خود و دست در دست خود ببینند، کاپیتال مارکس باید با چنین نقشی وارد زندگی و پویه پیکار آنها گردد. مشکل کارگران اصلا این نیست که فلان واژه فارسی با بهمان لغت آلمانی انطباق کلامی دارد یا ندارد، نیاز آنها این است که از مارکس هم‌زنجیر خود کمکی برای پیشبرد جنگ طبقاتی روز بگیرند.

بخش نخست: کالا و پول

فصل اول: کالا

1. ارزش استفاده و ارزش

همه جوامع موجود جهان، جامعه های سرمایه داری هستند. برای اینکه سرمایه داری را بشناسیم باید به تشریح سرمایه پردازیم و برای شناخت کارگری سرمایه، مجبوریم تاریخ را به عقب ورق زنیم تا به پیدایش کالا برسیم. کالا در وهله اول یک شیئی است که نوعی نیاز انسان را تأمین می کند. این نیاز می تواند فیزیکی یا فکری و روانی باشد. هر فرآورده کار انسانی لزوماً کالا نیست، آنچه امروز به صورت کالا تولید می شود نیز در سیطره یک نظام اقتصادی و اجتماعی دیگر می تواند کالا نباشد. محصول کار انسانها از آغاز کالا نبوده است، تحت شرایط تاریخی معینی به کالا تبدیل شده است. اگر کسی چیزی را برای استفاده شخصی خود یا مثلاً اهدا به دیگران تولید کند، کالا تولید نکرده است. در همین راستا اگر کل انسانهای جامعه یا جهان بر اساس یک برنامه ریزی متحد شورائی و با دخالت نافذ، آگاه، خلاق و مؤثر همه آحاد، نیازهای معیشتی، رفاهی، مایحتاج زیست و رشد متعالی انسانی خود را تولید و بین خود توزیع کنند باز هم کالا تولید نکرده اند و روابط اقتصادی جاری میان آنها روابط کالائی نیست. فرآورده کار انسانی هنگامی کالا می گردد که وارد پروسه مبادله شود. به بیان دیگر با **داد و ستد** به شخص دیگری انتقال یابد که او آن را مورد استفاده قرار دهد. آنچه یک شیئی را دارای ارزش استفاده می کند، کاربرد مفیدی است که دارا است. ارزش استفاده اشیاء مانند غذا، میوه نوشیدنی، گندم، آهن یا نقره چیزی جدا از وجود مادی آنها نیست، ربطی به مقدار یا نوع کاری که برای تولیدشان به کار رفته است ندارد. تاریخ حاکی است که بشر از زمان پیدایش تا مدتها فقط به همین ارزش استفاده محصولات نظر داشته است. فرآورده های کار را برای رفع نیازهای معیشتی جمعی می خواسته و به کار می گرفته است. این فرآورده ها را با هدف خرید و فروش تولید نمی کرده است. حتی وقتی افراد یا جماعات، تولید مازاد نیاز خود را در اختیار دیگران قرار می داده اند یا تولیدات زیادی دیگران را دریافت می نموده اند، کل این نقل و انتقال با هدف رفع نیازهای مشترک و جمعی صورت می گرفته است. تا اینجا سخنی از کالا بودن محصول کار یا تولید کالائی در میان نیست. با گذشت زمان و البته تکامل ابزار کار، به تدریج این وضع به هم خورد. انسان ها به جای آنکه خود تولید کنند و مصرف نمایند یا اشتراکی تولید نمایند و حاصل کارشان را هم مشترک و جماعتی مورد استفاده قرار دهند، شروع به تولید با هدف داد و ستد کردند. از این تاریخ به بعد ارزش مصرفی محصولات صرفاً به محمل و محرکی برای مبادله یا فروش و خرید تبدیل شد. این امر یعنی تولید برای مبادله و نه رفع نیازهای فردی و اشتراکی، سرآغاز رخدادی سترگ، پیچیده و مالا مال از اسرار در زندگی بشر گردید. از این زمان ولو تدریجی، ارزش استفاده فرآورده های کار انسانی فقط تا آنجا معنی و موضوعیت یافت که شالوده تولید آنها برای مبادله و فروش باشد.

با وقوع این رخداد، حاصل کار بشر کالا شد. تولید هویت کالائی پیدا کرد، فروش هدف بنیادی تولید گردید و انسانها تولید کردند برای اینکه بفروشند. کار و تولید برای رفع نیازهای زندگی از بستر اندیشه و شعور آدمی خارج شد. زندگی کردن و بهتر زیستن به فروختن، به داد و ستد، به تولید برای فروش، به قابلیت افزون تر تولید برای فروش رفتن قفل گردید. در اینجا اساسی ترین و پیچیده ترین پرسشی که رخ می کند این است که ملاک و معیار این فروختن، خریدن یا مبادله کالاها با هم چه بوده و چیست؟ کالای معینی مانند یک کیلو گوشت ماهیچه گوساله را در نظر بگیرید، با 4 کیلو لپه تبریز، 2 کیلو بادام دارای پوست، حدود یک دهم گرم طلا، 10 پاکت سیگار وینستون، 10 کیلو برنج بسمتی پاکستان،

8 کیلو لیموشیرین و بالاخره 32 کیلو گندم قابل مبادله هستند. این کالاها به لحاظ ظاهر، هیچ شباهتی با همدیگر ندارند، ارزش های استفاده آنها بسیار متفاوت است تا جایی که برخی از آنها نیاز حتمی زنده بودن هستند، در حالی که برخی دیگر مانند سیگار قاتل جانند، یک دهم گرم طلا حتی برای عاشقان سینه چاک ظاهرسازی و آرایش و نمایش مکتب هم گرهی از زندگی باز نمی کند زیرا چندان قابل رؤیت نیست تا وسیله اطفاء این تمنیات گردد. وزن این کالاها هم یکسان نیست. طعم، رنگ، خاصیت یا ترکیب مواد متشکله آنها متمایز از یکدیگر است. حتی به لحاظ رفع نیازهای فیزیکی، جسمانی و بیولوژیک جایگزین دقیقی برای هم نیستند. با همه اینها و به رغم همه این تفاوت ها می توانند به نسبت ها و با مقادیری که آورديم، با همدیگر مبادله شوند. می توان یکی از این کالاها را معیار مبادله همه آنها با هم گرفت. به طور مثال همان یک دهم گرم طلا را معادل قرار داد و گفت که 8 کیلو لیمو شیرین، 32 کیلو گندم یا دو کیلو بادام یا سایر کالاهای لیست بالا به همین اندازه ارزش دارند. پرسش اساسی آنست که راز نهران این تعادل یا سر نهفته این یکسانی چیست و از کجا می آید؟ چه چیز در تمامی این کالاها به اندازه هم وجود دارد و از چنان نقش و موقعیتی برخوردار است که جواز همطرزی و داد و ستد متعادل آنها می شود؟ یک چیز روشن است. ارزش استفاده و میزان مفید بودن این کالاها نیست که مبنای مبادله برابریشان قرار می گیرد، ارزش استفاده هر فرآورده فقط تا جایی موضوعیت دارد و طبیعا حائز اهمیت است که موجد و منشأ مبادله پذیری آن می گردد، به بیان دقیق تر برای اینکه محصول کار انسانی مبادله شود و به صورت کالا در آید باید حتما دارای ارزش مصرف باشد. باید نوعی نیاز بشری را پاسخ گوید، تا این جای ماجرا بدیهی است، اما این نیز به همان اندازه بدیهی است که ارزش استفاده شالوده و معیار مبادله برابر کالاها نیست. این شکل ارزش به هیچ وجه توضیح نمی دهد که چرا 32 کیلو گندم با آن همه اهمیتهش در زنده نگه داشتن آدمها باید با یک دهم گرم طلای فاقد هر نوع ربط به حیات و ممت آدمیزاد به صورت برابر معاوضه و داد و ستد گردد. پس باید به کندوکاو ماجرا پرداخت.

اگر از ارزش استفاده کالاها یا همه خواص کیفی، نوع فایده و تمایزات صوری آنها چشم پوشیم، همه اینها را کنار زنیم و به جستجوی راز سر به مهر بالا پردازیم تنها یک خصیصه مشترک برای کل کالاها باقی می ماند. همگی محصول کار هستند. این نکته کاملا مهمی است اما باید آن را بسط داد، تعمیق کرد و تکمیل نمود. وقتی ما ارزش استفاده محصول را کنار می نهیم تمامی اجزای مادی و ظاهری تشکیل دهنده آن نیز مورد چشم پوشی قرار می گیرند. عریان تر بگوئیم، محصول کار دیگر حالت میوه بودن، طلا، میز، فرش، خانه، کامپیوتر یا موبایل بودنش را از دست می نهد، از همه این حالت ها و کیفیت ها فاصله می گیرد یا خارج می شود، همه این ها یا تمامی این اشکال متنوع کار یک روح واحد، یک خصلت مشترک پیدا می کنند. کل این کالاها به مقادیری کار مجرد انسانی قابل تحویل می شوند و یکصدا می گویند که مقداری کار مترکم شده هستند. این کار متبلور شده است که ارزش کالا را تعیین می کند و مبادله برابر کالاها با هم مبتنی بر همین ارزش یا مقدار مساوی کار مترکم در آنها است. حال به پرسش اساسی دیگری می رسیم. اینکه میزان سنجش این ارزش، این کار متبلور شده در کالا چیست؟ سوای فاکتور زمان هیچ چیز دیگری نمی تواند گویای این معیار باشد. ارزش هر کالا به زمان کاری که برای تولیدش مصرف شده است بستگی دارد اما این تعریف تا اینجا و در این سطح، تناقضی فاحش را با خود حمل می کند. اگر ارزش هر کالا را زمان کار صرف شده در تولیدش تعیین می کند، پس هر چه کارگر تولید کننده تنبل تر و ناشی تر باشد باید ارزش کالا سیر صعودی پیماید!! زیرا زمان بیشتری صرف تهیه آن می گردد، اما واقعیت چیز دیگری است. ارزش کالا توسط زمان کار متجسم در آن تعیین نمی گردد، توسط کار اجتماعا لازم نهفته در آن محاسبه و معین می شود. کاری که جوهر ارزش را تشکیل می دهد کار برابر انسانی یا

میانگین اجتماعی کار مورد نیاز، در شرایط تاریخی مشخص، در هر جامعه جداگانه، برای تولید آن کالا است. نیروی کار کل یک جامعه ارزش کل کالاهای تولید شده آن جامعه را می‌سازد، این نیروی کارهای مختلف و کثیر تا آنجا که معرف یک نیروی میانگین اجتماعی باشند، نیروهای کار انسانی همانند یا برابر هستند. بر همین مبنی ارزش کل کالاهای جامعه معین ارزش کل کار اجتماعاً لازم متراکم در این کالاها است. زمان کار لازم اجتماعی مقدار وقتی است که در شرایط متعارف تولیدی هر جامعه معین با درجه متوسط مهارت و شدت کار، برای تولید یک ارزش استفاده معین لازم است. ارزش کالا را همین زمان کار اجتماعاً لازم نهفته در آن معین می‌نماید. کالاهایی که برای تولید آنها به اندازه هم زمان کار صرف شده است دارای ارزش برابر می‌باشند. مدت لازم برای تولید کالائی معین با هر تغییر در بارآوری کار دچار تغییر می‌شود. بارآوری کار زیر فشار عواملی مانند درجه متوسط مهارت کارگران، سطح پیشرفت دانش و تکنیک، سازمان اجتماعی پروسه تولید، درجه کارائی وسائل کار و وسعت دامنه استفاده از آنها و بالاخره شرایط طبیعی دچار تغییر می‌گردد. هر چه بارآوری کار افزونتر باشد زمان کار برای تولید کالای معین کمتر، کار متراکم در آن کالا کمتر و ارزش آن نیز کمتر خواهد بود. عکس موضوع نیز کاملاً صادق است.

2. کار مجرد و مشخص

مارکس اولین کسی است که دوگانگی ماهوی میان کار مجرد و مشخص را تشخیص داده و تشریح کرده است. او تأکید دارد که شناخت درست این تفاوت هویتی، برای فهم عمیق اقتصاد سیاسی بورژوازی بسیار مهم است. ماحصل توضیح او این است که کالاهای متمایز هر کدام نیاز خاصی را تأمین می‌کنند و ایجاد آنها مستلزم فعالیت‌های تولیدی خاص است. یک کت و 20 متر کتان، ارزش استفاده‌های کاملاً متفاوتی هستند و ما عجلتاً فرض را بر این می‌گذاریم که دارای ارزش مبادله برابر می‌باشند، خیاطی و نساجی که برای تولید آن‌ها لازم است هم کارهای مختلفی هستند. اما این دو نوع فعالیت تولیدی کیفیتاً متفاوت با دو ارزش استفاده کاملاً متمایز، هر گاه از نوع استفاده، خواص کیفی و حالات صوری آنها چشم پوشیم، فقط دو شکل متفاوت صرف نیروی کار انسانی خواهند بود. کت و کتان یا میز، فرش، موبایل، یخچال، عدس، اتوموبیل و گندم حالت‌های بسیار متفاوت و متنوع یا شکل مشخص کار را تشکیل می‌دهند. در پشت کل اینها عنصر مجرد مشترکی قرار دارد که همان کار مجرد انسانی یا زمان کار است. نیروی کار برای آنکه بتواند به این یا آن شکل مشخص استعمال گردد، به درجه‌ای از تکامل نیاز دارد، اما ارزش یک کالا فقط نماینده کار مجرد اجتماعاً لازم انسانی است. نیروی کاری که فرد معمولی به طور متوسط، بدون تکامل خاصی در وضعیت جسمانی خویش از آن برخوردار است. کار ساده اجتماعاً لازم در شرائط تاریخی متفاوت در جوامع مختلف طبیعتاً متفاوت است اما در یک جامعه معین مقداری معلوم است. کار پیچیده و دارای مهارت صرفاً کار ساده فشرده یا مضربی از آن است. کالا ممکن است محصول پیچیده‌ترین کارها باشد اما در ارزشش معادل کار ساده قرار می‌گیرد و نماینده کمیت معینی از کار ساده است. کارهای گوناگون با درجات مختلف پیچیدگی بر اساس ضریب‌های متفاوت به کار ساده یا کاری که میزان سنجش ارزش است تحویل می‌شوند. بالاتر گفته شد که یک کت به اندازه 20 متر کتان ارزش دارد. چرا؟ صرفاً به این خاطر که تولید هر دو کالا به زمان کار برابر نیاز دارد. آنها دارای ارزش استفاده‌های متمایزی هستند اما زمان کار مورد احتیاج برای تولیدشان یکسان است. ارزش استفاده‌های تولید شده در یک جامعه می‌تواند دچار رشد کمی عظیم شود اما این رشد بسیار چشمگیر ارزش استفاده‌ها معمولاً با تنزلی فاحش در ارزش کالاها همراه است. این همان موضوع اساسی است که ریشه در تضاد ماهوی میان کار مشخص و مجرد دارد. افزایش بارآوری کار، تولید انبوه‌تر

کالاها و ارزش استفاده های بیشتر را به دنبال می آورد، اما هر مقدار این کالاهای انبوه تر و ارزش استفاده های غول آسوتر، در قیاس با قبل، زمان کار اجتماعا لازم کمتری همراه دارند و به همین میزان هم، مقادیر ارزشی یا ارزش مبادله های کمتر با خود حمل می کنند. کار معینی که در مدت زمان معین انجام می گیرد، مستقل از همه تغییرات ناشی از بارآوری، مقدار معینی ارزش تولید می کند هر چند که در فاصله زمانی برابر ارزش استفاده های نابرابر به وجود آورد، این ارزش استفاده بیشتر می شود اگر بارآوری بالا رود و کمتر می گردد هر گاه بارآوری پائین آید.

3. شکل ارزش یا ارزش مبادله

کالاها به این دلیل شکل‌های عینی مشخص دارند که همگی تجسم یک **جوهر اجتماعی** واحد یا کار انسانی هستند. بر همین اساس، **ارزش کالاها ماهیت اجتماعی محض دارد**. کالا یک رابطه اجتماعی است و عینیت ارزشش فقط در رابطه اجتماعی با کالاهای دیگر امکان ظهور می یابد. کالاها یک صورت ارزشی مشترک به نام پول دارند. بسیار مهم است بدانیم که پول از کجا می آید. برای این کار باید پروسه تاریخی تکوین ارزش را کاوید.

شکل ساده یا تصادفی ارزش

به مثال کت و کتان در بحث بالا باز گردیم. کتان ارزش خود را با کت بیان می کند و کت کالائی است که این ارزش را اظهار می دارد. اولی فعال و دومی منفعل است. کالای اول ارزش خود را در یک رابطه نسبی با کالای دوم ابراز می کند و کالای دوم نقش معادل را به عهده می گیرد. کتان حائز یک **شکل نسبی** ارزش است و کت شکل معادل این ارزش را تعیین می کند. وقتی می گوئیم کالاها به عنوان ارزش، کار مترکم شده انسانی هستند، دست به یک کالبدشکافی می زنیم، جوهر وجودی آنها را آشکار می کنیم، اما هنوز یک شکل ارزشی متمایز از شکل طبیعی که دارند برایشان تصویر نکرده ایم. در رابطه ارزشی میان دو کالا وضع متفاوت است. زمانی که کالائی در نسبت ارزشی با کالای دیگر قرار می گیرد، ارزش بودنش از طریق رابطه با کالای دوم ظاهر می شود. کار انسانی ارزش می آفریند اما این کار در شکل سیال خود هنوز عین ارزش نیست. برای اینکه ارزش گردد، باید شینیت پیدا کند یا حالت انعقاد یافته به خود گیرد. ارزش کتان به عنوان یک توده کار مترکم تنها به صورت یک عینیت، به شکل چیزی که از لحاظ مادی متمایز از خود کتان است می تواند بیان شود. کت هنگامی که در رابطه ارزشی با کتان قرار می گیرد اهمیتی بیش از آنچه قبلا داشت پیدا می کند، مقام معادل احراز می نماید. کتان به منزله ارزش استفاده، با کت تفاوت ملموس و بارز دارد اما به لحاظ ارزش همجنس و عین کت است، همین که با کت مرآده پیدا می کند به زبان رسا اعلام می نماید که نماینده مقدار معینی کار مجرد انسانی است. همان مقدار کار مجرد یا زمان کار که در کت هم موجود است. کت به این ترتیب حکم کمیت معینی از یک شیئی را پیدا می کند که می توان کالاهای دیگر را با آن سنجید. به طور مثال می توان سؤال نمود که 40 متر کتان چند کت می ارزند؟ شکل ارزش نسبی کالا فریاد می زند که رابطه ای اجتماعی در پشت آن پنهان است، اما در مورد معادل چنین نیست.

اولین خاصیت کالای معادل این است که اعلام می دارد ارزش مصرف حالت عکس خود یعنی ارزش مبادله را احراز کرده است. معادل می گوید که کالا با همان شکل و شمایل موجودش نماینده ارزش است.

خاصیت دوم معادل آنست که نشان می دهد کار مشخص، به حالت متضاد خود یعنی کار مجرد انسانی درآمده است. نساجی و خیاطی هر دو صرف نیروی کار هستند و به لحاظ تولید ارزش باید از همین منظر نگاه شوند، اما در عمل یا

در پروسه بیان ارزش کالاها، همه چیز وارونه می شود و حالتی اسرارآمیز پیدا می کند. برای نشان دادن این امر که **بافندگی**، نه در شکل مشخص خود، یعنی **عمل بافندگی**، بلکه در شکل عام خود، یا کار انسانی، آفریننده ارزش پارچه می شود، باید **خیاطی** یعنی کار مشخصی که معادل پارچه را تولید کرده است، به مثابه شکل محسوس تحقق کار مجرد بشری در برابر آن (بافندگی) قرار گیرد.

کالای معادل ویژگی سومی هم دارد. کار فردی به صورت عکس خود یعنی کاری که مستقیماً شکل اجتماعی دارد تبدیل می شود. کار مشخص خیاطی مورد بحث ما نمود کار همگون انسانی است و بر همین مبنی این ظرفیت را دارد که با سایر اشکال کار مثلاً کار نساجی در تساوی قرار گیرد. در همین راستا با اینکه مانند هر کار مولد کالا، کاری انفرادی است، شکل اجتماعی هم احراز می نماید و در محصولی تبلور می یابد که مستقیماً با کالای دیگر قابل مبادله است. همین که فرآورده کار مبادله می گردد، به طور واقعی ارزش بودن خود را بیان می کند. شکل ساده ارزش یک کالا در رابطه ارزشی یا مبادله ای آن با کالائی از نوع دیگر ظهور می کند. در همین جا باید یک نکته را که در آغاز بحث آمد اصلاح کنیم. گفته شد که **کالا هم دارای ارزش استفاده است و هم ارزش مبادله**، این بیان نادرست بود. فرآورده کار زمانی به ورطه این دوگانگی می افتد یا هنگامی دارای ارزش می شود که با کالا یا کالاهای دیگر مبادله شود. محصول کار در انزوا این خصلت را ندارد، ارزش در مبادله به ظهور می رسد، واقعیتی که تکلیف یک انگاره غلط مرکانتالیستی را هم روشن می سازد. ما نشان دادیم که شکل و مقدار ارزش کالا از ماهیت ارزشی و کار انسانی متبلور در آن نشأت می گیرد، عکس آن واقعیت ندارد، ماهیت ارزشی کالا از شکل و مقدار ظاهری آن ناشی نمی گردد. در مثال کتان و کت دیدیم که شکل طبیعی کتان جلوه یک **ارزش استفاده** است، در حالی که شکل طبیعی کت با نقش معادل شدنش، مظهر **ارزش** است. این تضاد میان ارزش مصرف و ارزش در نهاد هر کالا موجود است و همین تضاد است که در رویه بیرونی به صورت رابطه ای میان دو کالا پدیدار می گردد. کالائی که باید ارزشش بیان شود، بلاواسطه ارزش استفاده به حساب می آید و کالائی که باید ارزش با رجوع به آن بیان گردد ارزش مبادله محسوب می شود. به این ترتیب شکل ارزشی بسیط هر کالا شکل تجلی تضادی است که میان ارزش استفاده و ارزش در بنمایه هر کالا موجود است. فرآورده کار در همه اشکال جامعه یک شیئی قابل استفاده بوده است، اما در دوران تاریخا معینی است که کار صرف شده در تولید یک فرآورده به یک خصلت عینی آن، به شکل ارزش ظاهر می شود و محصول کار کالا می گردد.

شکل گسترش یافته ارزش

تا اینجا فقط از رابطه ارزشی دو کالا مثلاً کتان و کت گفتیم، رابطه ای که میان همه کالاها قابل تعمیم است. 20 متر کتان به اعتبار کار مجرد انسانی نهان در آن، ارزشی برابر با یک کت داشت. حال لیستی از کالاها را اضافه کنیم که همگی حامل همین مقدار کار یا همین مدت کار لازم اجتماعی هستند. همگی ارزشی برابر خواهند داشت. شکل مشخص آنها می تواند لوبیا، عدس، میز، فرش، باقلوا یا لامپ، ریش تراش و دوربین عکاسی باشد اما این شکل‌های مشخص متفاوت هیچ کاره تعیین ارزش نیستند. کار اجتماعاً لازم و برابر مترکم در آنهاست که سرنوشت ارزش را رقم می زند. در اینجا کالائی مانند پارچه به وسیله شکل ارزشی خود نه تنها با یک کالای منفرد در رابطه اجتماعی قرار می گیرد بلکه با دنیای کالاها ارتباط برقرار می کند. در شکل ساده ارزش، برابری میان 20 متر کتان با یک کت می توانست تصادفی باشد، به این معنی که دو کالا تصادفاً حامل کار انسانی یکسانی شده باشند. در شکل دوم یا گسترش یافته، ماجرا چنین نیست. پارچه با هر کدام از کالاهای مورد مبادله مثلاً کت، عدس، لامپ، باقلوا یا دوربین عکاسی که دارای

شکلهای مشخص متنوع و مالکان متعدد و مختلف هستند، باز هم همان رابطه ارزشی را که با کت دارد، حفظ می کند و از نسبت ارزشی یکسان خود با این کالاها یا در واقع نسبت ارزشی یکسان موجود میان همه این کالاها می گوید. اتفاقی که نمی تواند تصادفی باشد و فریاد می زند که مبادله تنظیم کننده مقدار ارزش نیست، بالعکس مقدار ارزشی کالا یا زمان کار اجتماعی متبلور در آن است که روابط مبادله ای را نظم می بخشد. بیان نسبی ارزش در شکل گسترده به نوبه خود دارای نقیصه ای مهم است. زنجیره ای طولانی را می ماند که به پایان نمی رسد، هر تساوی ارزشی میان کالائی با کالای دیگر حلقه ای از این زنجیر را تشکیل می دهد، هر لحظه می تواند با رسیدن کالای جدید طولانی تر گردد و بالاخره اینکه کار انسانی را فاقد ظهور یک شکل ارزشی واحد باقی گذارد.

شکل عام ارزش

وجود مشکل یا نقیصه بالا یعنی زنجیره طولانی کالاهای دارای ارزش مساوی یا کار اجتماعی برابر انسانی، بدون آنکه هیچ کدام آنها نقشی شاخص و متمایز از سایرین ایفا کند، باردار ظهور **شکل عام ارزش** بود. باید کالائی پیدا می شد و این نقش را به دوش می کشید. بیان تساوی ارزشی دو کالا یا شکل ساده ارزش، پدیده زمانی بود که تولید کالا مراحل جنینی خود را طی می کرد و کالاها به صورت تصادفی با هم مبادله می گردیدند. با توسعه تدریجی تولید کالائی و کالا شدن بیش از پیش محصول کار چاره ای نبود جز آنکه شکل گسترش یافته ارزش جایگزین نوع ساده آن گردد، این اتفاق رخ داد. انسان که کالاهای فراوان و مختلف شروع به بیان ارزش خود به طور ساده با یک کالای واحد کردند. لیستی طولانی از کالاها به طور مثال یک دست لباس، 10 فوند چای، 40 فوند قهوه، 1 چارک گندم، یک اونس طلا، نیم تن آهن و خیلی کالاهای دیگر بر اساس کار اجتماعی متبلور در خود، یا کار اجتماعا لازمشان، ارزش خود را یکجا مثلا در 20 متر پارچه بیان نمودند. بر متن این فرایند ارزش هر کالا در سنجش با پارچه، **اولا-** از ارزش مصرف ویژه خود متمایز می شد، به طور مثال 10 فوند چای متنوع ترین شکلها را در مقابل شکل طبیعی خود پیدا می کرد، کماکان 10 فوند چای بود، اما ارزشش، آن را با خیلی از کالاها هم ارز می ساخت. **ثانیا -** تجلی مشترک و مستقیم ارزش کالاها کنار می رفت، کالاها مقادیر مساوی کار لازم اجتماعی منعقد در خود یا ارزش برابرشان را از طریق کالای واحدی که دارای همین مقدار کار لازم اجتماعی یا ارزش بود بیان می نمودند. به بیان دیگر یک کالا در یک شکل ارزشی معین ظاهر می شد و سایر کالاها را به مثابه ارزش با یکدیگر در ارتباط قرار می داد. شکل عام ارزش نتیجه عمل مشترک جهان کالاها است. هیچ کالائی بیان عام ارزشی به دست نمی آرد مگر آن که عموم کالاها ارزش خود را به وسیله معادل واحدی بیان کنند. عینیت ارزشی کالا در رابطه اجتماعی بودن آن است و به همین دلیل در یک رابطه همه جانبه اجتماعی است که امکان بیان می یابد.

گذار از شکل عام ارزش به پول

کالائی که شکل معادل عام پیدا می کند، به جرم معادل شدنش از سوی تمامی کالاهای دیگر طرد می شود، این کالا دیگر حتی در شکل طبیعی خود هم مظهر ارزش استفاده نیست بلکه دقیقا مظهر ارزش است و درست همین تفاوت است که موجب طرد شدنش می گردد. این طرد شدن در همان حال بیانگر آنست که کالای مورد بحث موقعیت خود را به مثابه شکل مشترک ارزش نسبی جهان کالاها استحکام بخشیده است. پذیرش اجتماعی به دست آورده است، صورت طبیعی آن با معادل بودن جوش خورده است و مدال «پول - کالا» کسب نموده است. در مثالی که قبلا برای شکل عام ارزش

آوردیم، جای پارچه را با «دو اونس طلا» عوض کنیم. شکل جدید معادله چنین خواهد بود. ارزش 20 متر پارچه، یک کت و شلوار، 10 فوند چای، 40 فوند قهوه، 1 چارک گندم، 10 کیلو برنج، نیم تن آهن یا مقادیر معینی از کالاهای دیگر با این مقدار طلا بیان خواهد گردید. این واقعیتی است که در تاریخ رخ داده است. با انکشاف روزافزون تولید کالائی، روند اکسپرسیون ارزش کالاها جامه عمل پوشیده است. اگر زمانی دو کالا مثلا لباس و پارچه، در جریان مبادله با هم، به گونه ای تصادفی، ماهیت ارزشی یا برابر بودن کار لازم اجتماعی متراکم در خود را، با شکلی کاملا ساده بیان می کردند، کمی این طرف تر زنجیره ای طولانی از کالاها در همان پروسه مبادله، همان برابری کار انعقاد یافته درونی یا همان ارزش همگون خویش را، نه تصادفی، نه ساده که به شکلی گسترده و در همان حال ثابت به نمایش ایستادند. شکل گسترده ارزش در پروسه انکشاف افزون تر تولید کالائی، تکامل یافت و با شکل عام ارزش جایگزین گردید، تولید کالائی کند یا شتاب آلود به گسترش خود ادامه داد، طلا یا «پول - کالا» مقام خود را به مثابه شکل مشترک ارزش نسبی همه کالاها تثبیت کرد. این روند تداوم یافت تا به میداناری پول انجامید. در گذار از شکل اول به دوم و از دوم به سوم، تغییراتی ذاتی رخ می داد، کالای معادل در شکل طبیعی خود مظهر ارزش می شد اما در عبور به شکل چهارم شاهد هیچ تغییر ذاتی نیستیم. طلا جای پارچه را احراز می کند.

ارزش، کار ساده و پیچیده، تناقض کار مجرد و مشخص

در کالبدشکافی مارکسی کالا دیدیم که ارزش هر کالا «کار انسانی اجتماعا لازم متبلور در آن است». کار مجرد انسانی با زمان انجامش محاسبه می شود و کارگران هر نقطه دنیا به رغم تمایزات فاحش بارآوری کار در آنجا با زمان کاری که انجام می دهند در تولید ارزش ها و اضافه ارزش ها ایفای نقش می کنند. یک نکته در این میان بسیار اساسی است. اینکه به گفته خود مارکس «آنچه تعیین کننده ارزش است مقدار زمان کار تجسم یافته فرآورده ها نیست، بلکه مقدار کار لازم در لحظه و شرایطی معین یا کار اجتماعا لازم است»، همه ساعات کاری که توده های کارگر یک کشور در طول یک سال در اختیار طبقه سرمایه دار قرار می دهند، زمان کار مورد احتیاج سرمایه اجتماعی یا بازار سرمایه داری آن کشور است. «محصول اجتماعی» سالانه این یا آن جامعه معین حامل کل این کار و تولید یا کل زمان کار متبلور در این حجم عظیم فرآورده ها و «خدمات» است، اما ارزش این محصول غول آسا را نه کار انجام گرفته با پیچیده ترین تکنیک و بالاترین بارآوری، نه کار ساده بدون هیچ مهارت و پیچیدگی یا دارای کمترین میزان بارآوری، بلکه میانگین اجتماعی آنها یا همان کار لازم اجتماعی «زمان کار اجتماعا لازم» تعیین می نماید. بحث حاضر ما بر روی کالا و به طور خاص شکل گیری شیوه تولید کالائی ماقبل سرمایه داری متمرکز است، اما با توجه به اهمیت زیاد واکاوی تناقض ذاتی کار مجرد و مشخص در آناتومی درست و رادیکال سرمایه داری، اجازه دهید، آگاهانه و حساب شده، این واکاوی را نه در حصار مراحل آغازین داد و ستد کالاها یا نشو و نماي تولید کالائی بلکه با رجوع به آنچه در شیوه تولید سرمایه داری جریان دارد، مورد تجسس قرار دهیم. آوردن بحث، در یک سطح مقدماتی، در اینجا به این خاطر اهمیت دارد که بعدها در پروسه کالبدشکافی مارکس از سرمایه داری و نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی، جا به جا و مکرر، با موضوعیت آن مواجه خواهیم شد. با این توضیح به ادامه بحث خود باز گردیم و ماجرا را با تمرکز بر روی یک مثال مشخص دنبال نمائیم. فرض کنیم که صنایع جامعه ای معین به لحاظ درجه پیشرفت تکنولوژی، ماشین آلات، بارآوری کار و مهارت توده های کارگر در 5 سطح متمایز قابل تفکیک باشند، کالای معینی به طور مثال یک میز تحریر به وسیله کارگران شاغل در همه این سطوح با بارآوری های متمایز تولید می گردد. یک کارگر در کارگاه صنعتی کوچک متعلق به نازل ترین سطح، در طول هر روز فقط 2 میز را آماده حمل به بازار می کند، کارگر شاغل در سطح دوم در

همان یک روز 5 میز تولید می نماید، محصول کار روزانه کارگر سطح سوم به 8 عدد می رسد، کارگر مورد استنمار سرمایه در سطوح چهارم و پنجم به ترتیب 10 و 15 میز می سازند. 5 کارگر هر کدام یک روز و در مجموع 5 روزانه کار 8 ساعتی کار کرده اند. حاصل کار همه آنها در این 5 روز (40 ساعت) 40 میز است. اگر 40 ساعت را بر کل میزهای تولید شده تقسیم کنیم متوسط زمان کار متراکم در هر میز یا زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید هر واحد محصول به دست خواهد آمد، این زمان برابر با یک ساعت است. به این ترتیب هر میز حاوی یک ساعت زمان کار اجتماعاً لازم است و درست همین زمان کار لازم اجتماعی است که ارزش میزها را مشخص می سازد. حال باید دید که در این گذر چه اتفاق افتاده است، چرا این تغییرات نسبتاً فاحش و تعجب انگیز رخ داده است؟ مهم تر و اساسی تر از همه اینکه رقم ارزش مورد تأکید از کجا پیدا گردیده است؟ میز یک کالا است و برای اینکه شیئی، کالا باشد باید حتماً داد و ستد گردد. اساساً برای مبادله تولید شود. اگر کسی میزی را برای مصرف شخصی بسازد کالا نیست و طبیعتاً میز مورد بررسی ما نخواهد بود. در مثال حاضر ما 40 میز داریم که برای مبادله وارد بازار می شوند، فرض را بر این گذاریم که کل نیاز بازار یا کل تقاضای موجود برای میز همین اندازه یعنی همین رقم 40 دستگاه است. در بازار مشتریان مختلف با سلیقه های متفاوت و قدرت خریدهای متفاوت در جستجوی خرید میز هستند. میزها به لحاظ نجاری، ظرافت، زیبایی یا آنچه تجلی رویه مشخص کار (کار مشخص) است با هم تفاوت دارند. فرض دیگر ما آنست که مواد خام و هزینه استهلاک ماشین آلات دخیل در تولید آنها یکسان است اما درجه مرغوبیت، نوع طراحی، اندازه و مؤلفه های بازار پسندی آنها متمایز است و در همین راستا هر کدام یا هر گروه سلیقه های متفاوت را به سوی خود جلب می کنند. بالاتر نشان دادیم که زمان کار متراکم در این میزها با هم تفاوت فاحش دارند. ساخت میز تولیدی کارگاه نخست 4 ساعت وقت برده است، در نوع دوم، هر میز حاصل یک ساعت و شش دهم ساعت کار است. زمان کار در تولید میز نوع سوم باز هم کمتر و فقط یک ساعت است. در کارگاه چهارم از هشت دهم ساعت تجاوز نمی کند و بالاخره میز گروه پنجم رکورد شکسته است و بیش از پنجاه و پنج صدم یک ساعت کار نبرده است. بازار فروش میزها داغ است. مشتریان مشغول کندوکاوند. صاحبان کالاها در توصیف مزایای جنس خود غوغا راه انداخته اند، فروشندگان همه توان را برای فروش گران تر به کار می برند و خریداران همین تقلاً را برای خرید هر چه ارزان تر به عمل می آرند. رقابتی سخت در گرفته است، آنچه گریزناپذیر است و نهایتاً اتفاق می افتد آنست که هیچ کدام از تولید کنندگان قادر به فروش میز یا میزهای خویش بر اساس میزان زمان کار متراکم در آن نیستند، این قانون سرمایه داری و اقتصاد کالائی است. رقابت حد میانگینی را حاکم می سازد، هر میز زمان کار متبلور در خود را، به سوی یک زمان کار متراکم میانگین، کار اجتماعاً لازم یا متوسط زمان کار اجتماعی لازم ترک می گوید، تمکین به این ارزش را که دیگر لباس قیمت یا قیمت تولیدی پوشیده است، با آغوش باز پذیرا می شود، تبیین موشکافانه و نقاد مارکس از ارزش کالا به مثابه کار اجتماعی لازم یا زمان کار اجتماعاً لازم از اینجا نشأت می گیرد. کالا یک رابطه اجتماعی است. فرآورده کار در پویه داد و ستد است که کالا می گردد، ارزش نیز از بطن مبادله نمی زاید، کار متراکم در محصول است اما در متن مبادله است که ظاهر می گردد و وجود خود را اعلام می کند. در این جا چند نکته بسیار مهم و اساسی هستند.

اول: کار مشخص یا کل آنچه به این حوزه تعلق دارد مانند شکل، اندازه، درجه مرغوبیت، ظرافت، زیبایی، بازارپسندی، به هیچ وجه آفریننده ارزش کالا نمی باشند، این فقط کار مجرد انسانی متبلور در محصول است که موجد ارزش است.

دوم: ارزش هر کالا برابر با کار انسانی منعقد در آن نیست، بلکه مساوی با کار اجتماعاً لازم، متراکم در آن می باشد.

سوم: ارزش پدیده ماهوی کالا است، اما همان گونه که محصول در پروسه مبادله و متجلی شدن به عنوان یک رابطه اجتماعی، خصلت کالا بودن خویش را ظاهر می سازد **ارزش واقعی** کالا نیز در پویه مبادله و ابراز هویت اجتماعی آن تعیین می گردد. به همان دلیل که ارزش نه صرف کار انسانی متبلور در کالا بلکه کار اجتماعا لازم متراکم در آن است. **چهارم:** اگر ارزش کالا، نه فقط مقداری زمان کار متبلور در محصول، بلکه دقیقا زمان اجتماعا لازم، برای تولید آن است – که حتما هست – و اگر ارزش به رغم وجود ماهوی خود، تنها در پروسه مبادله یا ابراز حیات کالا به عنوان یک رابطه اجتماعی است که واقعیت از پیش موجودش را عیان می سازد پس باید قبول کنیم که کالاها در جریان داد و ستد، زمان کارهای متفرق، متنوع و مختلف متراکم در خود را به همدیگر منتقل می کنند، برخی کمتر از ارزش مبدأ و برخی بیشتر از آن به فروش می روند.

در مثال بالا این انتقال قهری را به وضوح مشاهده نمودیم. میزهای تولید شده در عرصه های مختلف با سطوح متفاوت بارآوری کار یا مهارت کارگر، به ترتیب دارای زمان کارهای متراکم مبدأ به میزان 4 ساعت، یک ساعت و شش دهم ساعت، یک ساعت، هشت دهم ساعت و بالاخره 55 صدم ساعت بودند. این زمان کارهای مختلف در بازار و در جریان مبادله همگی به ورطه تغییر افتادند و در یک زمان میانگین یا زمان کار اجتماعا لازم، برای تولید یک میز، همدیگر را پیدا نمودند، پروتکلی نامکتوب را با هم امضاء کردند. پروتکلی که زمان کار لازم اجتماعی هر میز مورد گفتگو را یک ساعت اعلام می کند. در این جا، در پویه این داد و ستدها، میز حوزه اول بیش از 3 ساعت و میز عرصه دوم شش دهم ساعت را از دست دادند، میز سوم همان یک ساعت نهفته در خود را به چنگ می آرد، میزهای ساخته شده در قلمروهای چهارم و پنجم به ترتیب دو دهم ساعت و 45 صدم ساعت افزون تر از زمان کار موجود در خود به دست می آورند.

پنجم: چرا و در کدام فرایند، زمان کار متبلور در کالاهای مختلف راه جایگزینی خود با یک میانگین یا زمان کار متوسط اجتماعی را پیش می گیرند، قبلا به فاکتور رقابت اشاره نمودیم. ماجرا از این قرار است که کالاهای مورد بررسی ما نیاز بازار یا انعکاس تقاضای موجود در جامعه اند. از یاد نبریم که تقاضای جاری بازار با کار لازم اجتماعی متراکم در کالاها فرق اساسی دارد. ما از شرایطی صحبت می کنیم که سرمایه داران یا تولید کنندگان کالا در جستجوی سودهای انبوه مرز میان حوزه های مختلف را در هم می کوبند، در یک چشم به هم زدن از تولید دارو به پهنه تولید موشک و از حوزه پوشاک به قلمرو تولید کامپیوتر منتقل می گردند، هر چه می توانند، با هر گونه تکنیک که در اختیار دارند و هر درجه بارآوری کار مقدر به تولید کالا می پردازند، این کالاها با کیفیت های مختلف و سطوح متنوع مرغوبیت وارد بازار می شوند و سرنوشت قیمت آنها که بیان پولی ارزششان است زیر فشار رقابت تعیین می گردد. این کالاها با آنکه مرغوبیت، شمایل و جاذبه های متفاوت دارند، با اینکه زمان کار به کار رفته در تولیدشان مختلف است اما همگی به هر حال نیاز بازار، مورد تقاضا و دارای مشتری هستند. اگر جز این باشد، شاید بیان ارزشی آنها سرنوشت دیگری پیدا کند، موضوعی که مهم است و باید در پیچ و خم آن چرخید. در این راستا سه حالت مختلف را در نظر بگیریم.

1. چنین انگاریم که تقاضای موجود در بازار فروش آن چنان پائین است که بیش از نصف میزها فاقد مشتری می مانند، در این صورت چه اتفاق می افتد؟ صاحبان میزها برای فروش به جان هم می افتند، با هم رقابت می کنند قیمت ها را که بیان پولی ارزش، بیان پولی زمان کار متراکم در میزها است، پائین می آرند و نهایتا به بهائی معادل با یک ساعت کار متبلور می فروشند.

2. میزان تقاضا و شمار مشتریان اندکی افزون تر از حالت فوق است، اما باز هم خیلی از میزها هیچ چشم اندازی برای فروش پیش روی خود نمی بینند، مالکان کالاها چاره ای ندارند سوای آنکه به قیمتی برابر با یک ساعت و نیم کار متراکم در میزها رضایت دهند.

3. تقاضا بالاست و تعداد مشتریان حتی از شمار کل میزها هم بسیار بیشتر است. در چنین وضعی قیمت ها رو به صعود می رود و چه بسا تا سطح 4 ساعت کار منعقد در کالاها به فروش روند.

در حالت نخست تولید کنندگان میز حوزه اول سه ساعت و میز عرصه دوم شش ساعت از دست می دهد. میز سطح سوم چیزی از کف نمی نهد اما هیچ چیز بیشتری هم نصیب خود نمی گرداند. میز قلمرو چهارم دو ساعت و تولید کننده پنجم 45 صدم ساعت بیشتر از زمان کار لازم نهفته در خود کسب می نمایند.

در حالت دوم باز هم تولید کننده میزهای حوزه اول دو ساعت و نیم از دست داده است اما از میان مالکان کارگاههای بعدی به ترتیب دومی یک دهم ساعت، سومی نیم ساعت، چهارمی هفت دهم ساعت و پنجمی 95 صدم ساعت به دست آورده اند و بالاخره در حالت سوم مالک میز حوزه اول برد و باختی نداشته است، دومی دو ساعت و چهار دهم ساعت، سومی 3 ساعت، چهارمی 3 ساعت و دو دهم ساعت و بالاخره پنجمی 3 ساعت و 45 صدم ساعت افزون بر زمان کار متراکم در کالاهای خود به چنگ آورده اند.

4. یک پرسش اساسی در اینجا آنست که میزان تقاضا از کجا می آید و چگونه تعیین می گردد؟ آیا هیچ حساب و کتابی در کار نیست؟! و هر تولید کننده کالا می تواند بر روی جمعیت بی شمار خریداران حساب باز کند و کالای خویش را با بودن مشتری به هر بهائی که هوس دارد بفروشد؟! قطعاً این گونه نیست و در هیچ دوره تاریخ چنین نبوده است. معنای زمینی تقاضا را باید کاوید. کالائی که تولید می شود باید مبادله گردد و به فروش رسد، در جامعه سرمایه داری بخش بسیار نازلی از حاصل کار و تولید سالانه توده های کارگر، مزد آنان می گردد و کارگران با این مزد، مایحتاج اساسی زنده ماندن خود یا تغذیه و پرورش نیروی کار آتی نظام را خریداری می کنند. عظیم ترین و غول آسازترین بخش محصول اجتماعی کار و تولید توسط سرمایه داران تصاحب می شود و آن ها از این بخش کوه پیکر، مقداری را به رفاه و ریخت و پاش مصرفی اختصاص می دهند و کل مابقی را به سرمایه الحاقی تبدیل می نمایند.

تقاضای واقعی درون هر جامعه سرمایه داری در وهله اول و در بخش کهکشانی خود، تقاضای سرمایه برای کالاهای مورد نیاز خودگستری اش، یا اجزاء سرمایه ثابت و در وهله بعد احتیاجات اولیه معیشتی کارگران و وسائل حیف و میل، رفاه یا عیش و نوش صاحبان سرمایه است. معنای این سخن آنست که «علی الاصول»!! حجم تقاضای درون جامعه در طول مثلاً یک سال باید برابر با کل ارزشی باشد که در همین مدت در جامعه تولید می گردد. این که نظام سرمایه داری از طریق دولت، بازار بورس و مؤسسات عظیم الجثه مالی، با هدف چالش تضادهای سرکش هویتی خود، تشدید هر چه سهمگین تر استثمار طبقه کارگر و سرشکن سازی بار بحرانشا بر زندگی کارگران، با این معادله و موازنه چه می کند، موضوعی است که بحث اساسی خود را دارد. بررسی حاضر ما بر تشریح کالا، قانون ارزش و قوانین اقتصاد کالائی به عنوان پیش زمینه های تاریخی ظهور سرمایه داری متمرکز است. در همین راستا فرض ما این است که حجم تقاضای درون یک جامعه مستقل از اشکال کاملاً مختلف و متنوع آن، مثلاً مصرف توده کارگر یا نیازهای انباشت سرمایه به هر حال در یک رابطه نسبی ارزشی با کل کار و تولیدی است که در این جامعه صورت گرفته است.

5. با عزیمت از پیش فرض بالا و اینکه میزان کل تقاضای جامعه به رغم پاره ای حاشیه ها و استثناهای همگن با قاعده، نهایتاً توسط کار اجتماعاً لازم متبلور در محصول اجتماعی کار و تولید، تعیین می گردد، به مثال مورد گفتگوی خویش

باز می‌گردیم، در اقتصاد کالائی به طور اعم و جامعه سرمایه‌داری به صورت اخص، هیچ شابلون از پیش مقرر، برای اینکه چه حجم محصول سالانه کار صرف این یا آن تقاضا گردد وجود ندارد. نوع مصرف، جنس تقاضا و طول و عرض آن را سرمایه‌ابداع می‌کند و مین‌گذاری می‌نماید، در اینجا و در پیچ و خم این واکاوی، فرض و فقط فرض ما آنست که حاصل جمع تقاضا برای میز حول محور کار یا زمان کار اجتماعاً لازمی که در این حوزه به کار افتاده است لنگر اندازد. در این صورت باید حالات متمایزی را که برای سرنوشت فروش میزهای هر حوزه و چگونگی نقل و انتقال زمان کار مترام در آن‌ها، میان تولید کنندگان مختلف دیدیم، مقداری انکشاف دهیم و کامل‌تر سازیم. اولین، مهم‌ترین و محوری‌ترین نکته تکمیلی آنست که اگر از بین 5 حوزه بالا فقط حوزه دارای متعالی‌ترین فاز بارآوری کار، به کل تقاضای جاری جامعه پاسخ گوید، همه تولیدات حوزه‌های دیگر فاقد مشتری خواهند شد. در چنین وضعی زمان کار لازم اجتماعی برای تولید میز به 55 صدم یک ساعت تنزل خواهد کرد. سایر میزها به فروش می‌رسند اما فقط بخشی از زمان کارهای نهفته در خود را تصاحب می‌کنند. آیا این بدان معنی است که صاحبان کارگاههای تولید کننده میزهای دیگر متحمل زیان می‌گردند؟! مطلقاً چنین نیست. این مسأله را در جای خود بررسی خواهیم نمود. عجلالتا به همین اندازه بسنده می‌کنیم که کالاها می‌توانند به ارزشی کاملاً پائین‌تر از ارزش واقعی خود و به نحو اولی پائین‌تر از ارزش مبدأ خود به فروش برسند اما باز هم سودهای انبوه به دست آرند. همان‌گونه که گفتیم این موضوع را در جای خود شرح خواهیم داد. ضمناً این نکته را هم به خاطر داشته باشیم که زمان کار اجتماعاً لازم متبلور در میزها فقط در زمان ویژه تولیدشان خلاصه نمی‌شود، زمان مصروف در پروسه گردش، سامان‌پذیری و ایستگاههای مختلف سر راه این ریل مانند انبارداری، حمل و نقل و غیره نیز باید ملحوظ گردد.

6. مؤلفه بالا را به کل جامعه موجود یا جهان سرمایه‌داری تعمیم دهیم. برای لحظه‌ای به صورت کاملاً تخیلی و تمثیلی، جهانی را در نظر آریم که از سرمایه‌اشباع است، درجه بارآوری کار اجتماعی در آن، به اوج رفته است، فاصله میان سطوح مختلف بارآوری اندک شده است، قیمت‌ها یا شکل پولی ارزش محصولات اعم از سرمایه‌ای و مصرفی توسط سرمایه‌های حائز بالاترین دستاوردهای تکنیک تعیین می‌گردد، رقابت‌ها در مدار نقش بازی همین سرمایه‌ها محصور است. همه این‌ها را کنار هم بچینیم و از خود سؤال کنیم که آیا دنیائی این‌گونه با ماهیت سرمایه‌داری قابل ظهور است؟! یا سرمایه‌داری می‌تواند چنین وضعی به خود گیرد؟ پاسخ قطعاً منفی خواهد بود. مارکس در جلد دوم گروندریسه به مناسبتی می‌گوید:

«اگر زمان کار اضافی یا زمان کار لازم مساوی صفر باشد، یعنی یا زمان کار لازم همه وقت را بگیرد یا تولید بدون کار هم امکان‌پذیر باشد، در این صورت نه ارزشی داریم، نه سرمایه‌داری و نه ایجاد ارزش تازه‌ای»

تصور جامعه به ویژه جهانی که در آن کل چرخه کار و تولید اجتماعی به طور همگون بر محور بالاترین سطح ممکن تکنولوژی، پیچیدگی کار، مهارت و تخصص کارگر و بارآوری کار بچرخد معنایش آن خواهد بود که دیگر تولید سرمایه، تولید اضافه‌ارزش و اساساً تولید ارزش به نقطه پایان راه رسیده است. سرمایه‌داری یا شیوه تولید مبتنی بر قانون ارزش و کار مزدی نمی‌تواند در چنین وضعی قرار گیرد، در این جامعه، سطوح کاملاً ناهمگون بارآوری کار با شکافهای بسیار عظیم و تناقضات سرکش امری هویتی و اجتناب‌ناپذیر است. نظام بردگی مزدی اساساً نمی‌تواند چنین نباشد، ارتقاء بی‌مهار رشد تکنیک، بارآوری کار، تخصص و مهارت کارگر یا کار پیچیده، بدون همپیوندی ارگانیک با سطوح پائین‌تر ماشین‌آلات و ابزار کار، تخصص نازل‌تر و کار ساده‌تر در نظام بردگی مزدی امکان‌پذیر نیست. تناقض هویتی میان کار مجرد و مشخص در این نظام از اینجا بر می‌خیزد، کار پیچیده با بارآوری بالا در قیاس با کار ساده

مسئله ارزش استفاده های بیشتری می آفریند، اما ارزش کالا و در همین راستا ارزش کل محصول اجتماعی سالانه یا ارزش کل کار و تولید اجتماعی طبقه کارگر یک جامعه فقط نماینده کار انسانی به طور کلی و برابر با زمان کار اجتماعا لازم متبلور در آن است. بارآوری افزون تر کار تابعی از میزان مهارت کارگر، سطح تکنیک و دانش بشری، سازمان اجتماعی پروسه تولید، میزان کارائی ابزار تولید، وسعت دامنه استفاده از این ابزار و ماشین آلات و بالاخره شرایط طبیعی است. همه اینها روی میزان فرآورده کار، کیفیت، مرغوبیت، بازارپسندی کالاها اثر می گذارند اما رشد ناشی از بارآوری کار بیشتر با کاهش چشمگیر ارزش فرآورده ها همراه است زیرا کار مجرد انسانی متبلور در محصول روند افت می پیماید. سرمایه داری کل دستاوردهای دانش بشری، انقلابات عظیم تکنولوژیک و اطلاعاتی را ساز و کار فزونی بی مهار بارآوری کار می سازد تا به سودهای غول آساز و سرمایه افزائیهای کهکشانی تر دست یابد اما در این روند چند رخداد مهم عینیت می یابد.

1. کار متبلور یا زمان کار اجتماعا لازم در چرخه کار و تولید بخشی از سرمایه جهانی که بهترین شرایط تولیدی، پیشرفته ترین سطح تکنیک، ماشین آلات، مهارت، تخصص و در همین راستا بالاترین میزان بارآوری را در اختیار دارد، به نازل ترین سطح می رسد. این دقیقا بدان معناست که این بخش از سرمایه بین المللی به لحاظ ارزش محصول اجتماعی سالانه، **عجالتا و البته با فرض غیر واقعی انفصال از چرخه تولید سراسری سرمایه!!**، عظیم ترین تنزل ها را در مقدار ارزش و اضافه ارزش درون این محصول تحمل می نماید.

2. زمان کار اجتماعا لازم یا میانگین کار اجتماعی، برای تولید کل محصول اجتماعی سالانه هر جامعه معین و در بعد تاریخی و بین المللی اش، برای محصول سالانه سراسر دنیای سرمایه داری پائین می آید. هر چه سطح بارآوری کار بالا رود، زمان اجتماعا لازم برای تولید این محصول پائین می آید.

3. ظهور و استیلای گریزناپذیر میانگین کار لازم اجتماعی در حوزه های داخلی و جهانی، به سرمایه بخش نخست سرمایه بین المللی امکان می دهد که عظیم ترین مقادیر ارزشی محصول اجتماعی سالانه بخش دیگر یا زمان کار اجتماعا لازم مصرف شده در آن ها را به تصاحب خود در آورد و از این طریق مقادیر انبوه ارزش را که در فراسوی عرصه پیش ریز خود تولید شده است تصرف نماید.

4. عکس حالت بالا در مورد بخشهای دارای بارآوری کار اجتماعی کمتر و تکنیک، مهارت و تخصص نازل تر اتفاق می افتد. این حوزه سهم بسیار مهمی از زمان کار لازم اجتماعی یا ارزش و اضافه ارزشهای خود را از دست می نهند.

5. در تمامی موارد بالا شاهد کارکرد تناقض هویتی میان کار مجرد و کار مشخص هستیم و اقتصاد کالائی و شیوه تولید سرمایه داری به عنوان عالی ترین سطح تکامل آن همه جا و در تمامی تار و پود خود، زیر فشار این تناقض ذاتی و پویه چالش آن می باشد.

6. نکات بالا اهمیت و دقت سترگ این سخن مارکس را هم تأکید می کند که « کار مرکب فقط مانند قوه کار ساده یا اگر بخواهیم دقیق تر بگوئیم، مضروب آنست. به نحوی که مقدار کمتری از کار مرکب مقدار بیشتری از کار ساده است. تجربه نشان می دهد که این نقل و تحویل دائما انجام می شود، کالائی می تواند محصول مرکب ترین کارها باشد، ارزشش او را با کار ساده یکسان می گیرد و در نتیجه فقط نماینده مقدار معینی از کار ساده است. نسبتهای مختلفی که بر طبق آن انواع متفاوت کار به کار ساده چون واحد سنجش خود تحویل می گردند بدون اطلاع تولید کنندگان، به وسیله عملی اجتماعی برقرار می شوند و از همین جهت مانند احکام سنتی در نظر تولید کنندگان جلوه می کند.»

عصاره تبیین مارکس را هرگاه بخواهیم با شعور مارکسی تعمق و با شناخت رادیکال ضد سرمایه داری او بیان کنیم آن خواهد بود که ارزش کل محصول اجتماعی سالانه جهانی توسط کار اجتماعا لازم بین المللی متبلور در این محصول یا زمان کار لازم اجتماعی مترکم در آن تعیین می گردد. واحد سنجش در اینجا کار ساده است و انواع مختلف کار به این شکل کار تحویل می شوند، چگونگی این تحویل، نسبت ها و ملاک های آن، بدون اطلاع تولید کنندگان یا صاحبان کالاها به وسیله عملی اجتماعی صورت می گیرد. این عمل اجتماعی در واقع همان پویه سامان پذیری سرمایه جهانی، پروسه گردش، رقابت سرمایه ها، تشکیل قیمت تولیدی، ظهور نرخ متوسط سود، توزیع ارزش ها و اضافه ارزش های موجود در کل محصول سالانه جهانی است. موضوعاتی که یک بخش وسیع کالبدشکافی مارکس از سرمایه و محتوای مجلدات دوم، به ویژه سوم کتاب کاپیتال را تعیین می نمایند. بخش هایی که اگر به درستی تعمق گردند، قطعا طشت رسوائی نظریه پردازیهای وقیح اقتصاد نفتی، رانتی، بحثهای مربوط به ارزش افزائی غول آسای کار تخصصی مورد استثمار تراست های عظیم الجثه صنعتی در بخشی از دنیا و بی ارزشی کار کارگران سایر جاها!!، ارجاع «رفاه» کارگران اروپای غربی به صنعت مدرن و تخصص نیروی کار و فقر و فلاکت کارگران سایر مناطق به بی ارزشی کار آنان و مانند این ترهات را هر چه سهمگین تر از بام بر زمین می اندازد.

7. همه نکات بالا بانگ می زنند که تولید کننده ارزش کالا، کار مجرد انسانی است. کار مشخص و تمامی آنچه به این حوزه مربوط است از جمله بارآوری بالاتر کار، مرغوبیت، کیفیت، بازارپسندی کالا و مانند اینها در چگونگی تعیین قیمت تولیدی، تشکیل نرخ سود عمومی و نهایتا و به عنوان حاصل همه اینها چگونگی توزیع ارزش ها و اضافه ارزشها میان صاحبان سرمایه است که نقش مؤثر ایفاء می کند.

4. ماهیت فئیشیستی کالا

فرآورده کار تا زمانی که یک شیئی مصرفی و وسیله ای برای رفع مایحتاج زندگی است هیچ حالت اسرارآمیزی ندارد، اما به محض آنکه نقش کالا پیدا کند و با هدف مبادله تولید شود، هاله بسیار حیرت انگیزی از رمز و رازها، مکنونات و جادوگری ها به دور خود می تند. پیچیده و پیچیده تر می شود، آنسان که به گفته شاعر « دل هر ذره را که بشکافی عالمی در آن نهان بینی». چند نکته کاملا اساسی در این جا قابل تأکید است.

1. ماهیت عرفانی و رازآمیز کالا از ارزش استفاده آن ناشی نمی گردد.
2. سرچشمه این ماهیت در ترکیب یا محتوای عوامل تعیین کننده ارزش کالا هم قرار ندارد. فعالیت های انسان در پروسه تولید کالاهای مختلف قطعا متنوع است، برای تهیه هر فرآورده ای نوعی معینی کار انجام می گیرد. کل این کارها به هر حال مصرف میزان معینی نیروی کار انسانی و زمان کار لازم است. آنچه مقدار ارزش کالاها را تعیین می کند هم، با آنکه در دوره های مختلف، متناسب با سطح تکامل ابزار و بارآوری کار یا عوامل دیگر مختلف است اما هیچ کدام اینها در مجموع و در این محدوده مسائل اسرارآمیزی نیستند.

3. با نظر داشت نکات بالا، این سؤال پیش می آید که پس، سرچشمه واقعی این افسون کاری، رازآلودی و معما صفتی در کجا است. پاسخ را باید از عمق همان رخدادی کاوید که محصول کار را کالا می سازد. گفته شد که کالا یک رابطه اجتماعی است. در مبادله است که وجود و ماهیت کالا بودن خود را عیان می کند، در اینجا است که کالاهای مختلف بر اساس کار اجتماعا لازم نهفته در خود با هم داد و ستد می گردند و اساسی تر و مهمتر از همه، در اینجا است که تساوی کارهای انسانی، شکل شیئی وار برابری ارزشی محصولات کار را احراز می کند، خصلت عرفانی و رمزآلودی کالا از این جا ناشی می شود که کالا خصلت اجتماعی کار انسان را در نظر او، به شکل صفات مادی محصول کار و خواص

ذاتی اشیاء مجسم می سازد. رابطه اجتماعی انسان های تولید کننده با مجموع کار را به شکل یک رابطه خارج از وجود آنها، رابطه ای میان اشیاء به نمایش می نهد. انسان که خود این تولید کنندگان مفلوک، فاقد وجود، بی تأثیر می شوند و در مقابل، کالاها دارای وجود، اثرگذار کامل و صاحب بیشترین نقش ها می گردند. برای یافتن یک مثال گویا در این مورد می توان رهسپار قلمرو مذهب شد. در آنجا آنچه مخلوق ذهن انسان است به صورت یک موجود زنده، قادر و فعال مایشاء چهره می آراید. کالا دقیقاً چنین حالتی دارد و چنان نقشی بازی می کند. به این ترتیب کالا خصلت فنتیسیستی یا بتواره دارد. مجموع کاری که کل افراد به طور جداگانه انجام می دهند کل کار اجتماع را تشکیل می دهد. این افراد تا محصول کار خود را با هم مبادله نکنند، در تماس اجتماعی با هم قرار نمی گیرند. کالاها هستند که آن ها را به سمت هم می رانند و ارتباط آنان را موضوعیت می بخشند. ماهیت اجتماعی کارهای فردی یا تولید کنندگان خصوصی تنها در جریان مبادله است که ظاهر می شود. به بیان دیگر کار افراد مستقل، از طریق روابط ناشی از مبادله فرآورده ها و توسط ارتباطاتی که مبادله کالاها میان تولید کنندگان برقرار کرده است به شکل حلقه های کار اجتماع تجلی می کنند. در نظر تولید کنندگان، روابط اجتماعی کارهای خصوصی آنها، نه مناسبات بی واسطه اجتماعی بین خودشان، بلکه مناسبات شیئی شده آدمها و روابط اجتماعی اشیاء جلوه می کند. ارتباط میان انسان ها به کلی مضمحل و معدوم و مبادله کالاها یگانه نیروی محرک و سلسله جنبان ارتباط افراد گردیده است.

اینجا همه چیز بازگونه است، انسان ها در مبادله محصولات کارشان به مثابه کالا، ارزش ها را قالب مادی کار مساوی خویش نمی بینند، بالعکس تساوی میان محصولات را اساس یا گواه برابری انواع کار می پندارند. کشف این راز مهم که ارزش فرآورده ها سوای بیان کار اجتماعی انسانی مصرف شده در آنها هیچ چیز دیگر نیست، فصلی را در تاریخ تکامل بشر باز می کند، اما این کشف هیچ کمکی به چالش شیئی شدن انسان و تشخیص یافتن شیئی، رازآمیزی کالا یا شیئی دیدن خصلت اجتماعی کار انسانی نمی کند. برای افرادی که اسیر شیوه تولید کالائی هستند قبل و بعد این کشف بی تأثیر است. در نظر این جمعیت عمل اجتماعی خودشان کلا غائب و شکل کارکرد اشیاء همه جا پرتوگیر است. آدمها در حالی که آفریننده کالا هستند و باید بر محصول کار خود مسلط باشند، بنده و برده آن می شوند. تولید کالائی در سطحی از توسعه، زمینه فهم این نکته را فراهم می کند که کارهای انفرادی مستقل، اما به هم پیوسته در تقسیم کار اجتماعی، مدام به مقیاس مناسب خود تحویل می شوند و زمان کار اجتماعی لازم برای تولید بسان یک قانون طبیعی نظم دهنده حاکمیت خود را بر روند مبادله اعمال می نماید. شناخت این واقعیت کشف یک راز است، کشفی که توهم تصادفی بودن مقدار ارزشی کالاها را منتفی می سازد، اما به هیچ وجه بر اصل شیئی شدن اشخاص و تشخیص یافتن اشیاء خدشه ای وارد نمی نماید. برای فهم ساده تر این حقایق بیانید گشت و گذار کوتاهی در تاریخ کنیم. اول سری به جزیره «رابینسون» بزنیم. رابینسون با آنکه آدم ساده و قانعی است باز هم احتیاجات متنوعی دارد. باید به انواع مختلف کارهای مفید پردازد. ابزار کار درست کند، حیوان اهلی نماید، محل خواب بسازد، ماهی بگیرد، شکار کند. ویژگی زندگی او این است که با وجود تنوع فعالیت های تولیدی، برایش کاملاً روشن است که آنچه آفریده فقط اشکال مختلف کار یا فعالیت وی است. حال جزیره رابینسون را ترک گوئیم و وارد اروپای قرون وسطی شویم. در اینجا هر کس را به دیگری وابسته می بینیم، رعیت، ارباب، خراج ده، عامی و روحانی همه به هم وابسته اند. این وابستگی شخصی در همان حال که مشخصه روابط اجتماعی تولید بود شکل جامعه مبتنی بر این روابط را هم توضیح می داد. شالوده جامعه، مناسبات وابستگی شخصی بود و دقیقاً به همین دلیل کار و محصول کار هیچ نیازی به رمزآمیزی یا احراز اشکال جادویی متفاوت با واقعیت های خود نداشت. کار و حاصل کار در این جامعه شکل خدمات عملی و پرداختن های جنسی پیدا می کرد. شکل طبیعی کار، خاص بودن و نه عام بودن آن می شد، حتی بیگاری با آنکه مانند کار مولد کالا، با زمان محاسبه می گردید، اما هر

رعیتی خوب می دانست که آنچه برای ارباب انجام می دهد صرف مقدار معینی از نیروی کار مشخص او و نه یک کمیت معینی از کار عام یا مجرد انسانی است.

نمونه ساده آن جامعه را می توان در وجود یک خانواده دهقانی مجسم کرد که هر کدام اعضاء کاری انجام می دهند اما محصول کارشان کالا نیست. علم اقتصاد بورژوائی ارزش و اندازه ارزش را هر چند ناقص، تحلیل کرده است، حتی از ورای شکل به محتوای آن پی برده است، اما هیچ گاه از خود نپرسیده است چرا آن محتوا به این شکل در می آید؟ چرا در محاسبه مقدار ارزشی محصول، کار به وسیله ارزش و مقدار کار به وسیله زمان نمایش داده می شود. این علم با شکلهای تولیدی ماقبل سرمایه داری همان رفتاری را پیشه کرده است که اربابان کلیسا نسبت به مذاهب پیش از مسیحیت روا می داشتند. اگر کالاها می توانستند حرف بزنند چنین می گفتند: گو که ارزش مصرف ما مورد توجه انسان است ولی این امر برای ما که کالا هستیم اهمیتی ندارد. آنچه برای ما به عنوان کالا مهم است ارزش ماست، رفت و آمد ما به صورت کالا این حقیقت را بسیار خوب بانگ می زند. فقط به عنوان ارزش های مبادله است که ما در ارتباط با همدیگر قرار می گیریم. در بطن این روند است که رازآمیز، عرفانی و اسرارآلود می شویم، همین جا است که خصلت فتنشپستی احراز می کنیم و خالق خود را مخلوق ذلیل و زبون خود می گردانیم. مسیحیت با **انسان مجردش** به ویژه در شکل پروتستانیزم مناسب ترین دین برای جامعه تولیدکنندگان کالا شد، زیرا شالوده تولید کالائی آنست که افراد محصولات خود را به شکل کالا، به مثابه ارزش تولید کنند و کارهای انفرادی در قالبی شئییت یافته به صورت کار مساوی انسانی در برابر هم قرار گیرند. مذاهب قومی و طبیعی پیش از ظهور اقتصاد کالائی نمی توانستند چنین باشند، باورها، اوام، خرافه ها، آیین ها، مذهب ها از آسمان نازل نمی شوند، از بطن شیوه تولید مادی هر دوره می جوشند، منطبق با قوای و نیازهای این شکل تولیدی می رویند و مسلط می گردند و سرانجام به خاطر داشته باشیم که شکل اجتماعی زندگی به معنی چهره مادی پروسه تولید فقط هنگامی نقاب عرفانی و مه آلود خود را به طور کامل فرو می اندازد که حاصل کار انسان ها، تحت تسلط جمعی، آگاه، آزاد، برابر، شورائی، نقشه مند، دخالتگر و نافذ تمامی آحاد آنان قرار گیرد. مذهب بیان باژگونه واقعیت های جهان مادی است. نوع آن در هر دوره با نیازهای شکل اجتماعی تولید آن دوره در تاریخ و جوامع جداگانه تناسب دارد، جهان و جامعه مبتنی بر جدائی انسان از کارش را در هیچ عرصه ای، از جمله در نظم سیاسی، حقوقی، مدنی و قدرت دولتی اش، نمی توان پالوده یا آزاد از مذهب کرد، سخن از این آزادسازی، خود شکلی از فریبکاری و باژگون نمائی است. برای آنکه بشر از شر مذهب رها شود باید بنیاد جدائی او از کارش را در هم کوبید و به طور کامل ویران ساخت.

خصلت بتوارگی کالا و حاصل کار، در سرمایه داری، جامعه ای که نماد عالی ترین درجه تکامل تاریخی تولید کالائی و یگانه مظهر تسلط تمام عیار این شکل تولید است، تا منتهی درجه ممکن انکشاف می یابد، سرطانی، پیچیده و اختاپوسی می گردد. بت شدن محصول کار و بردگی زبونانه و ذلت بار تولید کننده اش، یعنی کارگر حالتی کاملا انفجارآمیز به خود می گیرد. در اینجا بحث بر فقط سر کالا بودن فرآورده های کار نیست، بنیاد هستی جامعه بر کالا بودن نیروی کار و خرید و فروش این کالا استوار است. اگر پیش تر انسان ها محصول کار خود را بر اساس کار انسانی لازم در آن با هم مبادله می کردند اکنون کل این مبادله میان کار زنده و مرده کارگر، میان کالائی که کار زنده اوست و سرمایه ای که کار مرده او اما در مالکیت غیر، در مالکیت سرمایه دار است انجام می گیرد. در آنجا رابطه اجتماعی تولید کنندگان با مجموع کارشان رابطه ای خارج از وجود آنها و میان اشیاء جلوه می کرد، در اینجا رابطه کارگر با کارش، با خودش، با همزنجیرش، با زندگی و همه چیزش رابطه ای بیرون از هستی او و میان اشیاء است. کار خود اوست که در خارج از وجود او، بیگانه هویتی با او، ضد او، خدای او، دشمن تا بن دندان او، نیروی قاهر مسلط بر همه چیز وی شده است،

کار مرده وی است که بر کل هستی او حکم می راند، در اقتصاد، سیاست، حقوق، مدنیت، اندیشه، فرهنگ، اخلاق، عادت، مرام، آیین، سلیقه، بر او حکومت می کند، اعمال قدرت می نماید. او را به زنجیر می کشد، زیر یوغ اسارت و بردگی قرار می دهد، تسخیر می کند، راه تصمیم گیری، چاره اندیشی، تلاش، مبارزه یا هر واکنش وی برای خلاصی از این بردگی ذلت بار، برای آزادی خویش را سد می سازد. ذهن، عقل، شعور، شناخت، اندیشه، ملاک داور، معیار سنجش او را با کارکرد طبیعی انسانی، با رویکرد آزاد بشری بیگانه می کند، همگی را مسخ و منجمد می نماید، به عبودیت وا می دارد، وارونه نگر، بازگونه پندار و خویشتن ستیز می سازد. بتوارگی و بتواره سازی کالا در نظام سرمایه داری تا قعر همه وجوه هستی انسان و جامعه پیش می تازد. محصول کار انسان، کار متراکم شده انسانی، زمان کار اجتماعاً لازم، ارزش، در یک کلام کار مرده که اینک سرمایه شده است، شناسنامه و هویت سرمایه پیدا کرده است همه چیز را در خود منحل می کند، سیاست، دولت، مدنیت، اخلاق، حقوق، ایدئولوژی، آموزش، رفتار اجتماعی، پژوهش، پرورش، علم، برنامه ریزی، پارلمان، حق رأی، «آزادی»، «مبارزه»، «توسعه»، قانون، عرف، ملاک و هر چیز دیگر می گردد. اساس زنده بودن و زنده ماندن کارگر را به مبادله نیروی کارش با کار مرده خود که سرمایه و در مالکیت سرمایه دار یا طبقه و دولت او است قفل می زند. این قفل شدگی، این اجبار وحشت انگیز برده وار، این تحکم پذیری ذلیلانه و فرودستی انحلال آمیز، این فنا شدن در کار بیگانه شده، کار مرده خود یا سرمایه را به تمامی قلمروهای هستی اجتماعی کارگر گسترش می دهد.

فعالیت های اجتماعی انسان را بیگانه با وی و ضد خودش مین گذاری می کند، اندیشه اش را که اندیشه مسلط و در واقع اندیشه آفریده سرمایه است علیه خود او و نیازها و مصالح واقعی زندگی انسانی وی به میدان می آرد، فروش قهری، جبری و ناگزیر نیروی کارش را یک مبادله آزاد، اختیاری، شرافتمندانه و مالمال از ارج و قرب و حرمت انسانی القاء می کند!!، حق رأی نسخه پیچی سرمایه علیه هر مقدار و هر نوع آزادی و اختیار خویش را نماد عالی آزاد بودن!! نام می گذارد!!! سلب هر شکل انتخاب آزاد انسانی از کارگر را انتخابات آزاد می نامد!! قتل عام ریشه ای آزادی کارگر را عروج وی به عرش اعلای آزادی می خواند!! تباهی در منجلاب نظم بردگی مزدی را مدنیت ضامن کرامت انسانی جار می زند!!، ناحقی مطلق را کمال حق اعلام می کند!!، فرسایش رعب انگیز فیزیکی و فکری او را توسعه اجتماعی ترسیم می نماید!!، تشدید فاجعه بار استثمارش را مهر بهبود شرایط کار می کوید!!، بر شستشوی مغزی دردناکش، نشان شکوفائی عظیم فکری و دانش بشری حک می کند!!، کل این وارونه پردازی ها، بازگونه بینی ها، تحمیق ها، افسون شدن ها و طلسم گردیدن ها را تار و پود شعور، شناخت و قوه تشخیص آدم ها می سازد. انسان را در لای جرز قدرت خود دفن می کند، بر سر راه همه تلاش های وی برای رهائی، تونل های تیره و تار گمراهی، منتهی به حصارهای بلند قدرت خود حفاری می نماید.

در نظام بردگی مزدی، نیروی کار کالا شده کارگر، کار مرده او، سرمایه، تا این حد بتواره، رمزآمیز، اسرارآلود و ضد وی می گردد. رازآلودی و بتوارگی سرمایه را نمی توان در فصلی خاص زیر این نام آغاز نمود و پایان برد. در هر بند از کالبدشکافی سرمایه داری مسلماً با آن سر و کار خواهیم داشت، عجالتاً به همین حد اکتفاء می کنیم و واکاوی مشروح تر آن را متناسب با بخش ها و فصلهای مختلف بازخوانی دنبال خواهیم کرد، تأکید بر یک نکته در همین جا بسیار مهم است. نکته ای که دلیل واقعی توضیح کوتاه و دیباچه وار ما پیرامون حالت انفجاری فتیشیسم سرمایه در قیاس با کالا در این جا را تعیین می کند، اگر سرمایه با کارگر چنین می کند که در اینجا اشاره شد، اگر سرمایه داری همه چیز را از سیاست، دولت، حقوق، اخلاق، مدنیت، قانون، فرهنگ، اندیشه و شناخت گرفته تا تعابیر حق، آزادی، انتخاب، رأی، برابری، کل این ها را ساز و برگ بیگانه سازی فتیشیستی کار کارگر از وی و سلاح قدرت کار مرده او بر

خودش می سازد پس مبارزه طبقاتی کارگر علیه سرمایه داری نیز باید مبارزه ای همامیز، همگن، همصدا و هم افق علیه کلیه این اشکال هستی سرمایه، علیه سرمایه در کلیه تشخص های اجتماعی آن باشد. در این صورت و اگر چنانچه این واقعیت را قبول کنیم آنگاه هیچ کارگر دارای حداقل شعور طبقاتی نمی تواند، مبارزه برای آزادی، حقوق اولیه انسانی یا هیچ دیگر را از کارزار رادیکال طبقاتی علیه بنیاد وجود سرمایه داری جدا کند.

فصل دوم: روند مبادله

برای اینکه فرآورده های کار به عنوان کالا در ارتباط با هم قرار گیرند، باید صاحبانشان مانند اشخاص با هم رابطه برقرار کنند، هر دو به این کار راضی باشند، با یک اقدام ارادی مشترک کالای همدیگر را تملک نمایند و کالای خود بشناسند. این رابطه حقوقی که نمود ظاهری آن شکل قرارداد پیدا می کند، جدا از آنکه حالت قانونی یابد یا نیابد، ارتباطی ارادی با محتوای اقتصادی است. نکته مهم آنست که این افراد به عنوان دو انسان هیچ کاری و هیچ رابطه ای با هم ندارند، فقط به اعتبار این که صاحبان کالا هستند به سراغ هم می آیند و محتاج این ارتباط شده اند. برای هر مالک کالا، ارزش استفاده کالای خودش، بی معنی است. اگر جز این بود، آن را به بازار نمی آورد، اما کالای طرف مقابل را به خاطر ارزش استفاده اش می خواهد.

دقیق تر بگوئیم، تمامی کالاها برای صاحبان خود، بدون هیچ ارزش استفاده و برای غیرصاحبان، دارای ارزش استفاده هستند. به همین خاطر باید مبادله شوند، به عنوان ارزش مقابل هم قرار می گیرند تا این ارزش را محقق سازند. کالا پیش از آنکه در شکل ارزش استفاده به کار گرفته شود، باید ارزش مبادله ای خود را تحقق بخشد، اما برای آنکه مبادله شود و ارزش خود را محقق گرداند باید دارای ارزش استفاده باشد و دیگری بتواند از آن استفاده بنماید. هر مالک کالا می خواهد کالایش را با متاعی مبادله کند که ارزش استفاده آن گوشه ای از نیازهایش را برطرف سازد. از این منظر مبادله یک امر انفرادی است، همزمان صاحب کالا می خواهد ارزش کالای خود را از طریق مبادله با هر کالای دیگر محقق نماید، بدون توجه به اینکه این کالا برای طرف مقابل ارزش استفاده دارد یا ندارد. در اینجا مبادله نه امر انفرادی که عملی اجتماعی است. اما یک جریان واحد نمی تواند در زمان واحد برای کلیه دارندگان کالا هم فردی و هم اجتماعی باشد. ماجرا را بیشتر بکاویم. هر صاحب کالا، در حالی که کالای دیگران را معادلی برای کالای خویش می بیند، مایملک خود را معادلی برای همه کالاها می پندارد. کل صاحبان کالاها چنین می انگارند و در چنین وضعی هیچ کالائی معادل عام برای همه کالاها نمی شود. از این هم غامض تر، با این وضع، اشیاء به مثابه کالا، با هم مواجه نمی شوند. زیرا مبادله محتاج یک معادل به عنوان شاخصی برای تعیین کار اجتماعا لازم متبلور در کالاها است. پس واقعیت سوای خیالات و انگاره های صاحبان کالاها است. فرق کالا با صاحبش این است که کالا هر کالای دیگر را صرفا شکل ظهور ارزش خود می بیند و همین را امر غریزی مالک خود می کند. در همین راستا دارندگان کالا پیش از آنکه فکر کرده باشند، عمل نموده اند. آنان وقتی می توانند فرآورده های کار خود را به مثابه ارزش مقابل هم قرار دهند که نخست آنها را با کالای معین دیگری که نقش معادل عام دارد قیاس کنند.

در پروسه عمل اجتماعی است که کالاها از میان خود بر یک کالای معین انگشت می گذارند، آن را متمایز می کنند و معادل عام برای بیان ارزش خود می سازند. پول از درون این فرایند متولد گردیده است. پول محصول قهری مبادله کالاها است. در مبادله بود که محصولات مختلف بر اساس کار لازم اجتماعی متراکم در خود به گونه برابر، مقابل هم

قرار گرفتند و کالا شدند، گسترش تاریخی مبادله به نمو و سرکشی تضاد ذاتی میان ارزش و ارزش مصرف انجامید. ارزش همه کاره گردید و نیازمند یک تجسم خارجی شد، نوعی تجسم یا شکل مستقل ارزش که همه کالاها با رجوع به آن ارزش خود را ابراز دارند. روند توسعه تولید کالائی یا کالا شدن محصول کار، در عین حال روند استحاله کالا به پول هم هست.

کالاها قابل انتقال هستند، برای اینکه منتقل شوند باید اشخاص به عنوان مالکان آنها یا افراد مستقل با هم رو به رو شوند، چنین رابطه ای میان آحاد یک جماعت اشتراکی اولیه وجود نداشت. مبادله زمانی آغاز شد که زندگی اشتراکی به پایان عمر خود رسید. اعضای جمعیت‌های اشتراکی مختلف با هم تماس گرفتند، محصول کارشان را به مثابه کالا مبادله کردند، همین مبادله کالا میان جماعات اشتراکی مجزا، روابط درونی آحاد خود آنها را هم دستخوش تحول ساخت. افراد این همبائی‌ها یا خانواده‌های پدسالار کم کم شروع به مبادله محصولات کار خود با هم کردند. مبادله کالائی فرآورده‌ها و رابطه کمی آنها با هم در ابتدا یک امر اتفاقی بود. اهالی یک جماعت اشتراکی به اشیاء مصرفی تولید شده توسط جماعات دیگر نیاز پیدا کردند، این نیاز بالید، تبدیل به امری با ثبات شد و اندک اندک افراد تصمیم گرفتند که بخشی از محصولات را با هدف مبادله تولید نمایند، از همین لحظه است که میان تولید برای رفع حوائج زندگی انسانی و تولید با چشم انداز مبادله مرز پدید می‌آید. ارزش استفاده از ارزش، متمایز می‌گردد.

در مبادله ساده، محصول برای صاحبش یک وسیله مبادله و برای طرف مقابل تنها به شرط آنکه ارزش مصرف تلقی شود یک معادل است. در اینجا آنچه رد و بدل می‌شود کالا نیست، اجناس مورد معامله به یک شکل ارزشی مستقل از ارزش استفاده خود هم نیاز پیدا نمی‌کنند. این نیاز وقتی قد می‌افزاید که کالاهای متنوع، متعلق به افراد مختلف در جریان داد و ستد با هم قرار گیرند، در این شرایط است که ابزار حل معضل هم ظاهر می‌شود، کالای واحد ثالثی معیار سنجش می‌گردد و نقش معادل عام اجتماعی به دست می‌آرد. این نقش در همان حال ماندگار نبود، متناسب با روند انکشاف تولید کالائی و شرایط متفاوت از این کالا به کالای دیگر منتقل می‌شد، اما همان روند تکامل تولید کالائی سرانجام احتیاج به یک معادل با ثبات را تحمیل کرد و از درون همین فرایند است که پول متولد گردید و بر مسند قدرت نشست. نوع کالائی که این نقش را احراز می‌کرد ابتدا تصادفی بود اما در همین تصادف دو مؤلفه اثرگذار بوده اند. شکل پولی ارزش یا به مهمترین اجناس وارداتی از جوامع خارجی تعلق داشت یا به شیئی مفیدی مانند دام که عنصر مهم ثروت منقول داخلی را تشکیل می‌داد.

حالت اول بیشتر میان اقوام کوچ نشین رخ داده است زیرا مدام در تماس با جوامع بیگانه بوده اند. تعلق شکل پولی ارزش به زمین تنها در یک جامعه پیشرفته بورژوائی می‌توانست مطرح و محقق گردد، این امر برای نخستین بار در ثلث آخر قرن هفدهم اتفاق افتاد و تلاش برای بسط و تحکیم آن در مقیاس کشوری «ملی» یک قرن بعد، طی انقلاب بورژوائی 1789 به نتیجه رسید. به نسبتی که تولید کالائی گسترش می‌یافت و مبادله بندهای محلی خود را می‌گسست، شکل پولی ارزش نیز به کالاهائی تعلق می‌گرفت که بنا به طبیعت خود برای ایفای نقش معادل مناسب تر بودند. فلزات قیمتی از جمله این کالاها بودند. نکته دیگری هم در اینجا اهمیت پیدا می‌کرد. برای آنکه ماده ای شکل مطلوب تجسم کار مجرد انسانی به خود گیرد باید هر مقدارش کیفیتی همگن و یکسان با اجزاء دیگر آن داشته باشد. پول – کالا یا کالای پولی باید می‌توانست به طور دلخواه به اجزاء تقسیم و در صورت اقتضاء به حالت اول خود برگردد. طلا و نقره از این لحاظ مناسب ترین بودند.

پروسه مبادله، به کالائی که در مقام پول قرار می‌داد، ارزش تفویض نمی‌کرد، زیرا این کالا خود دارای ارزش بود، آنچه روند مبادله نصیب این کالا می‌ساخت شکل ارزشی ویژه آن است. عدم تعمق این نکته عده ای را واداشته تا ارزش

طلا و نقره را نوعی ارزش موهوم پندارند. پول امکان دارد نقش خود را به این یا آن علامت بسپارد. این نیز به نوبه خود برخی را بر آن می‌داشت تا پول را فقط یک سمبل پندارند. روشنگری سده هجدهم که قادر به واکاوی سیر پیدایش پول نبود به همین ورطه افتاد و پول را مخلوق دلبخواه اندیشه انسانی می‌دید.

گفته شد که ظهور یک کالا به مثابه معادل، متضمن تعیین اندازه ارزش آن نیست. به بیان دیگر وقتی ما بدانیم طلا پول است و با همه کالاها قابل مبادله می‌باشد باز هم معلوم نیست که مثلاً یک کیلو طلا چه قدر ارزش دارد. پول مثل هر کالای دیگر ارزش خود را فقط به صورت نسبی، در قیاس با کالاها دیگر و با رجوع به زمان کار لازم اجتماعی متبلور در خود بیان می‌کند. ارزش طلا در محل استخراج آن و از طریق معامله پایاپای تعیین می‌گردد. طلا از همان لحظه ای که به منزله پول وارد گردش می‌شود ارزش معلومی دارد. ظاهر ماجرا چنین است که چون یک کالا پول است مابقی کالاها ارزش خود را با آن می‌سنجند. اما واقعیت خلاف این است. این کالا پول شده است زیرا و در این راستا که کالاها دیگر ارزش خود را با آن سنجیده و بیان نموده اند. پروسه ای که این تحول در آن رخ داده است نهایتاً ناپدید می‌شود، بدون آنکه اثری از خود بر جای گذارد.

فصل سوم: پول یا گردش کالا

1. اندازه گیر ارزش ها

پول کالاها را قابل سنجش نمی‌کند عکس آن درست است. کالاها به مثابه ارزش، تجسم کار انسانی و لاجرم تجسم زمان کار نهفته در خود هستند. به همین دلیل قابل سنجش می‌باشند. پول به عنوان مقیاس ارزش، نمایش زمان کاری است که ارزش نهانی کالا است. قیمت کالاها شکل پولی ارزش آنها است، این قیمت مانند خود ارزش از صورت جسمانی کالا جدا شده و جنبه ذهنی می‌یابد. درست همان گونه که شرایط مادی زندگی یا هستی اجتماعی انسان ها به فرمول بندهای اعتقادی و فکری آنها پمپاژ می‌شود. ارزش آهن یا همان کار اجتماعی لازم در خود آهن وجود دارد اما دیده نمی‌شود، این ارزش در سنجش با طلا خود را عیان می‌کند. پول یا طلا نقش نگهبانی را می‌یابد که چسب در دست این ارزش را روی کالا می‌چسباند. بیان ارزش کالاها به زر، یک امر ذهنی است اما این ارزش به طور واقعی در کالا موجود است، برای نمایش قیمت هم یک زر ذهنی به کار گرفته می‌شود. صاحب کالا وقتی ارزش کالاهایش را به شکل قیمت یا طلای فرضی بیان می‌دارد، تا تبدیل این ارزش ها به طلا فاصله بسیار زیادی دارد، اما برای تخمین مقدار این طلا، به کمترین قیراط زر هم احتیاج ندارد. پول در نقش ارزش سنجی فقط یک عنصر فرضی و مجازی است. فراموش نکنیم، پول با آنکه در ایفای وظیفه ارزش سنجی حالت تصویری دارد اما قیمت هر کالا معرف کار اجتماعی لازم نهفته در آن و لاجرم نهفته در پشت پول است. منوط به اینکه طلا، نقره یا مس کدامیک مقیاس ارزش باشند ارزش یک تن آهن، به قیمت های متفاوت و با مقادیر مختلفی از سه فلز بالا بیان خواهد شد. در همین راستا اگر طلا و نقره همزمان به عنوان مقیاس ارزش به کار روند، طبیعتاً مس هم دو بیان مختلف ارزشی یکی با طلا و یکی با نقره پیدا خواهد کرد. در این صورت هر تغییر در رابطه ارزشی میان این دو فلز، نسبت قیمت مس بر حسب طلا یا نقره را متأثر می‌سازد. پول از حیث اندازه گیری ارزش ها و از لحاظ معیار قیمت ها دو وظیفه مختلف بر دوش دارد. به این جهت که نماد اجتماعی کار انسانی است اندازه گیر ارزش ها است و به عنوان کمیت معینی از فلز با وزن ثابت معیار قیمت ها است. در نقش نخست، ارزش های متفاوت کالاها را به قیمت یعنی مقادیر مجازی طلا تبدیل می‌کند و در نقش دوم

همین مقادیر طلا را اندازه می‌گیرد. در مقام ارزش سنجی می‌گوید که مقدار کار اجتماعا لازم نهفته در این یا آن کالا مثلا معادل چه مقدار طلا است. در نقش معیار قیمت ها اعلام می‌کند که همین مقدار طلا با رجوع به کمیت واحدی از طلا چند می‌ارزد. در مورد رابطه میان نوسانات قیمت کالاها در یک سو و ارزش آنها در سوی دیگر چند نکته قابل تعمق است.

- 1- ارزش کالاها ترقی می‌کند ولی ارزش پول ثابت می‌ماند، در این حال قیمت ها بالا می‌روند.
- 2 - ارزش کالاها ثابت است ولی ارزش پول کاهش می‌یابد، باز هم قیمت ها سیر صعودی می‌گیرند.
- 3 - ارزش پول ثابت ولی ارزش کالاها تنزل می‌نماید، در این صورت قیمت ها دچار تنزل می‌شوند.
- 4 - ارزش کالاها ثابت است ولی ارزش پول ترقی می‌کند، باز هم قیمت ها کاهش می‌یابند.
- 5 - افزایش ارزش پول لزوماً تنزل قیمت کالاها را به دنبال ندارد، همچنان که پائین آمدن ارزش پول لزوماً باعث ترقی قیمت کالاها نمی‌گردد.

قیمت نام پولی کاری است که در کالا متبلور است. قیمت به عنوان نماینده مقدار ارزشی کالا، نماینده رابطه مبادله ای کالا با پول هم هست اما عکس آن صدق نمی‌کند. نماینده رابطه مبادله ای کالا و پول نماینده مقدار ارزشی کالا نیست. در یک چارک گندم و 2 لیره استرلینگ مقدار مساوی کار اجتماعا لازم نهفته است. 2 لیره استرلینگ بیان پولی مقدار ارزشی یک چارک گندم و قیمت آن است. حال اگر قیمت یک چارک گندم سه یا یک لیره استرلینگ شود، آنگاه یک لیره یا سه لیره استرلینگ از لحاظ بیان مقدار ارزشی گندم، کوچکتر یا بزرگتر از مقدار واقعی هستند اما باز هم قیمت گندم به حساب می‌آیند. زیرا اولاً شکل ارزشی گندم به صورت پول هستند، ثانیاً نماینده رابطه مبادله ای آن با پولند. مقدار ارزش یک کالا بیانگر رابطه ای ذاتی با زمان کار اجتماعی لازم در آن است. با تبدیل مقدار ارزش به قیمت، این رابطه ذاتی به صورت نسبت مبادله یک کالا با کالا - پول که خارج از آن وجود دارد جلوه می‌کند. در این رابطه ممکن است هم مقدار ارزش کالا و هم مقدار کمتر یا بیشتر پولی که بهای فروش آن کالا در شرایط معین است ظاهر گردند. به این ترتیب امکان وجود یک اختلاف کمی بین قیمت و مقدار ارزشی یا انحراف قیمت از مقدار ارزشی در خود شکل قیمت موجود است. چیزی که نقص این شکل نیست. برعکس آن را شکل شایسته آن شیوه تولیدی می‌کند که در درون آن نظم و قاعده تنها از راه قانون کورکورانه می‌تواند بی‌نظمی را جبران نماید.

شکل قیمت نه تنها با امکان اختلاف کمی بین مقدار ارزشی و قیمت یا مقدار ارزشی و پول همراه است که می‌تواند تضادی کیفی را هم در درون خود حمل کند. به طور مثال قیمت با اینکه شکل ارزشی کالا است مبین هیچ ارزشی نباشد. وجدان و شرافت به خودی خود کالا نیستند اما ممکن است برای صاحبانشان در مقابل پول معامله شوند و به این طریق با بهای خود شکل کالا پیدا کند. از سوی دیگر شکل مجازی قیمت هم ممکن است یک رابطه ارزشی واقعی یا مشتقی از آن را در خود نهان دارد. مانند قیمت زمین بایری که هیچ کار انسانی در آن صرف نشده و لذا فاقد ارزش است. شکل قیمت مبین مبادله پذیری کالاها با پول و ضروری بودن این مبادله است. از سوی دیگر اگر طلا به مثابه مقیاس ذهنی ارزش ایفای نقش می‌کند از آن جهت است که قبلاً به عنوان پول کالا در جریان مبادلات موقعیت خود را تحکیم کرده است بنا بر این در پس مقیاس ذهنی ارزش، پول سکه ای مأوا نموده است.

2. وسیله گردش (دوران)

الف. دگرسانی کالاها

موضوع را با یک مثال آغاز کنیم. بافنده 20 متر کتان به بازار می رود و کتان خود را با 2 پوند طلا مبادله می کند، او با همین دو پوند یک کتاب داستان می خرد. کتان که یک کالای صرف و حامل ارزش است در مبادله با طلا از حالت اولیه طبیعی خویش خارج و شکل ارزشی عریان پیدا می کند. اما کمی بعد این حالت ارزشی را ترک می گوید و با کتاب داستان یک کالای دارای ارزش استفاده، مبادله می شود. پروسه مبادله در اینجا متشکل از دو دگرسانی متقابل و مکمل همدیگر است. در وهله اول کالا به پول تغییر شکل می دهد و دوم پول به کالا تغییر می یابد. دگرسانی اول فروش است، دگرسانی دوم خرید است. اولی (کالا - پول) است، دومی (پول - کالا) است. بافنده اکنون به جای کتان، یک کتاب داستان دارد، او صاحب کالائی با ارزش استفاده ای متفاوت با کالای پیشین خود است. تولید کالائی ذاتا متضاد است. تضاد میان ارزش استفاده و ارزش مبادله، تضاد میان کار مجرد و مشخص، این شکل تولید بیانگر شخصیت یافتن مستمر اشیاء و شینیت یافتن مدام اشخاص است. توسعه فزاینده تولید کالائی این تضادها و تناقضات را کاهش نمی دهد، بالعکس شکلی فراهم می آورد تا این تناقضات ذاتی در آن مجال تداوم یابند. تغییر شکل در کالا نتیجه مبادله دو کالا، یکی کالای معمولی و دیگری پول کالا است. کالاها بدون آنکه طلا اندود یا شکر آلود باشند، وارد مبادله می شوند، اما مبادله آنها را به کالا و پول تقسیم می کند. کالا و پول رویه بیرونی تقابل ذاتی ارزش استفاده و ارزش مبادله اند. کالا نماینده ارزش استفاده است و پول ارزش مبادله را نمایندگی می کند. پروسه مبادله کالاها همان گونه که در بالا دیدیم با تغییراتی در شکل آنها به سرانجام می رسد. کالا به پول و سپس پول به کالا تبدیل می گردد. کتان پول می شود و پول کتاب داستان می گردد. (کالا - پول - کالا)

محصول کار بافنده تنها به منزله ارزش مبادله به کارش می آید، این محصول فقط از طریق تبدیل به پول صاحب اعتبار عام اجتماعی یا شکل معادل ارزش خواهد شد. اما پول در جیب شخص دیگری است، باید از جیب او بیرون آید، برای این کار قبل از هر چیز محصول صاحب کالا باید برای دارنده پول مفید یا دارای ارزش استفاده باشد. کالا عاشق پول است اما راه عشق هموار نیست. کالاداران عملا در می یابند که همان تقسیم کاری که آنها را به صورت تولید کنندگان مستقل مجزا درآورده است روند تولید اجتماعی و مناسبات افراد تولید کننده در آن را هم از وابستگی به اراده آنان خلاص نموده و در بالای سرشان قرار داده است. استقلال صوری تولید کنندگان از هم، با یک سیستم وابستگی همه جانبه، محکم و مادی تکمیل شده است.

تقسیم کار کمک می کند تا محصول به کالا تبدیل شود و در همین راستا تبدیل آن به پول ضروری می گردد. فروشنده کتان، سکه طلا را جانشین کالایش کرد. خریدار هم طلا را با کتان جایگزین نمود. کتان و طلا جای خود را عوض نمودند، کالا با صورت عام ارزشی خود و طلا با شکل خاصی از ارزش استفاده مبادله شدند. سؤال خواهد شد که طلا چرا به منزله پول مقابل کتان قرار گرفت؟ جواب مشکل نیست. 2 پوند از قبل میان کتان و طلا رابطه برقرار کرده بود. قیمت بیان پولی ارزش، بیان پولی کار اجتماعا لازم نهفته در کالا است. کتان صاحب قیمتی بود که تا پیش از مبادله با طلا موجودیتی فرضی داشت، اما با انتقال به فردی دیگر عملا موفق به جذب پول شد و از شکل اولیه خود یعنی کتان خارج گردید. این امر یعنی متحقق شدن قیمت یا شکل ارزشی صرفا فرضی، متحقق شدن ارزش استفاده صوری پول هم هست. تبدیل کالا به پول در عین حال تبدیل پول به کالا است. در قطب صاحب کالا فروش است و در قطب صاحب پول خرید است، به بیان دیگر هر فروش، خرید نیز هست. (کالا - پول) همزمان (پول - کالا) نیز می باشد.

برای اینکه طلا بتواند نقش پول را ایفاء کند باید از نقطه ای وارد بازار کالاها شده باشد. این نقطه همان سرچشمه تولیدش است، در آنجاست که به عنوان محصول مستقیم کار انسانی با محصول یا کار انسانی متراکم هم ارزش دیگر مبادله شده است. از آن به بعد و سواى همین مورد خاص، طلا بیانگر قیمت تحقق یافته کالاها است، طلا دیگر در دست

هر مالک کالا در واقع کالای اوست که با واگذار شدن از شکل اولیه خود جدا شده است. کالاها زمانی که با پول مبادله می شوند، وقتی صورت ارزشی پول به خود می گیرند، دیگر ارزش استفاده خود و هر علامت و آثار این ارزش استفاده را از وجودشان جراحی می کنند. همگی مانند سفیره، به یک پبله مادی هم شکل و اجتماعی یعنی کار همگن بشری فرو می روند، همه شبیه همدیگر می شوند، همه در شکل پول همسان می گردند.

برای مالک کتان، فروش کالایش شروع اقدامی بود که با اقدام متقابل خود یعنی خرید یک کتاب داستان پایان پیدا کرد، (کتان - پول - کتاب) اما حالا فرض کنیم که 2 پوند طلای مورد اشاره ما صورت تحول یافته نیم تن گندم یا در واقع حاصل فروش نیم تن گندم باشد. به عبارت دیگر خریدار کتان 2 پوند طلای خود را از محل فروش این مقدار گندم به دست آورده باشد، در این صورت خرید کتان پایان پروسه ای است که با حرکتی متقابل یعنی فروش گندم آغاز گردیده است. (گندم - پول - کتان). اگر در آنچه گفته شد، به اندازه لازم غور کنیم، خواهیم دید که روند مبادله کالاها چگونه تمامی محدودیت های مبادله مستقیم محصولات را در هم می کوید، گردش فراورده های کار اجتماعی بشر را روز به روز گسترش می دهد، خودپو و خودجوش شبکه پیچیده ای از ارتباطات اجتماعی پدید می آورد، این شبکه را مدام گسترش می دهد و حاکم می گرداند، انسان که انسانهای تولید کننده در آن نقشی ندارند و قادر به هیچ اثرگذاری مهمی نمی باشند. اگر بافنده قادر به فروش کتان خویش است فقط از این روی است که زارع پیش تر گندم خود را فروخته است، اگر شراب فروش شرابش را، مرجع تقلید رساله عملیه خود و خاخام توراتش را می فروشد به خاطر آنست که قبلا عده ای دیگر محصولات زیادی تولید کرده اند و فروخته اند و زنجیروار مشغول داد و ستد بوده اند. پول به عنوان واسطه گردش کالاها، نقش وسیله دوران را بازی می کند.

ب. گردش پول

به پویه دوران کالا چشم دوزیم. کالا همواره در دست فروشنده و پول در دست خریدار است. کاری که پول به مثابه وسیله خرید انجام می دهد، تحقق قیمت کالاهاست. با تحقق قیمت، کالا را از دست فروشنده به خریدار منتقل می کند، همزمان خود از دست خریدار خارج و به دست فروشنده می افتد تا همین کار را با کالای دیگر انجام دهد. نخستین دگرسانی کالا (کالا - پول) تنها به عنوان حرکت پول دیده نمی شود، حرکت کالا هم به حساب می آید اما در دومین دگرسانی (پول - کالا) حرکت کالا فقط به حرکت پول دیده می شود.

در حلقه اول کالا جایش را با پول عوض می کند، شکل استفاده اش ناپدید می شود و چهره ارزشی یا تجسم پولی جای آن را می گیرد. در حلقه دوم، کالا پوشش طبیعی خود را فرو انداخته و لباس پول پوشیده است. به این ترتیب ادامه حرکت کالا به پول محول شده است. حرکتی که برای کالا، دو پروسه متفاوت است، اما برای پول پویه ای واحد (پروسه تغییر جای پول با کالا) است. در اینجا شاهد نوعی بازگونه سازی هستیم. القاء می شود که گویا جانشینی یک کالا با کالای دیگر از تغییر شکل خود این کالاها حاصل نشده بلکه پول است که به عنوان وسیله دوران این کار را انجام داده است. اگر پول کارکردی به عنوان وسیله گردش دارد فقط به خاطر آنست که ارزش کالاها در وجود آن حالتی متعین و مستقل پیدا کرده است. حرکت پول به مثابه واسطه گردش سوای حرکت کالاها همراه با تغییر شکل آنها هیچ چیز دیگر نیست. جانشینی یک کالا توسط کالای دیگر از آن جهت صورت می گیرد که هر کدام این کالاها حامل کار انسانی اجتماعا لازم هم قدری هستند.

در مثالی که داشتیم کتان ابتدا شکل کالائی خود را با شکل پولی جایگزین کرد و بعد شکل پولی آن جایگزین شکل کالائی تازه اش گردید. تکرار مستمر جا به جایی پول، نه فقط بازتاب دگرسانیهائی است که یک کالای معین پشت سر می نهد بلکه نمایش درهم تنیدگی انبوه دگرذیسی هائی است که در سراسر جهان کالاها اتفاق می افتد. فراپوش نکنیم که کل

اینها فقط در مورد گردش ساده کالاها صدق می کند. پول در نقش وسیله گردش در این حوزه حضور مداوم دارد. همین امر این سؤال را پیش می آورد که حوزه گردش به چه مقدار پول نیازمند است؟ پاسخ چندان دشوار نیست. پول تجسم ارزشی کالاها است و کالاها بیان پولی ارزش های خود را در قالب قیمت ها تصویر می کنند، پس مقدار وسیله لازم برای گردش کالاها توسط قیمت کل کالاها تعیین می گردد. یک نکته را از یاد نبریم. قیمت کالاها در صورت ثابت ماندن ارزش آنها با کم یا زیاد شدن ارزش طلا (به عنوان پول) کم یا زیاد می شود. اگر بر اثر چنین کاهش یا افزایشی در ارزش طلا، جمع قیمت های کالاها دچار افزایش یا کاهش شود، آنگاه حجم پول در گردش نیز شاهد وقوع همین نوسان خواهد بود. مؤلفه دیگری که بر مقدار پول لازم برای چرخه دوران کالاها در بازار تأثیر دارد، آهسته یا تند بودن پویه دگرپرسی ها یا حلقه های مختلف تبدیل شکل استفاده کالاها با شکل ارزشی آنها است. موضوع را با ذکر مثالی روشن سازیم. چهار کالای متفاوت مشتمل بر یک چارک گندم، 20 متر پارچه، یک تورات، چند لیتر شراب را در نظر آریم. بهای هر کدام این 4 قلم کالا هم 2 لیبره استرلینگ است این اجناس آماده فروشند و برای فروش آنها دو حالت متمایز قابل تصور است. حالت اول: کالاها در مکان های موازی و نامرتب فروخته شوند. در این صورت برای چرخه دوران 8 لیبره استرلینگ طلا یا پول لازم است. حالت دوم: صاحب یک چارک گندم کالای خود را به 2 لیبره استرلینگ می فروشد، با همین 2 لیبره 20 متر پارچه می خرد. کمی این طرف تر پارچه را با 2 لیبره مبادله می کند و با این پول یک کتاب می خرد، او ساعتی بعد کتاب را می فروشد و با 2 لیبره آن شراب خریداری می کند. در این جا بر عکس حالت نخست، چرخه گردش بیش از 2 لیبره استرلینگ نیاز نداشت. زیرا همان 2 لیبره استرلینگ 4 مرتبه چرخ خورده است. هر چه شمار چرخش پول افزایش یابد میزان پول کمتری برای چرخه دوران کالاهای معین لازم می گردد.

ج. مسکوک – نماد ارزش

وزنی از طلا که با قیمت یا بیان پولی ارزش قابل تصویر است در پروسه گردش شکل مسکوک اتخاذ می کند. ضرب سکه مثل تعیین مقیاس سنجش قیمت، توسط دولت ها تعیین می شود. اونیفورم ملی که طلا و نقره مسکوک یک کشور به تن دارند و در بازار جهانی از تن بیرون می آرند، نشانگر جدائی قلمروهای داخلی و خارجی گردش کالاها است. تنها تفاوت سکه و شمش در سیمای ظاهری آنها است، هر دوتا، مدام به هم تبدیل می شوند. راه خروج از ضرابخانه و ورود به کوره نوب در هم تنیده است. سکه های طلا در پروسه گردش سائیده می شوند. وزنی از طلا که معیار قیمت بود از وزنی که نقش واسطه گردش کالا را بازی می کرد فاصله می گرفت، دومی دیگر معادلی واقعی برای کالاهایی که قیمتشان را متحقق می کرد نمی توانست باشد. این رخداد پیامی با خود داشت.

اگر طلای سائیده با وزن کمترش کماکان از این صلاحیت برخوردار بود که مقیاس سنجش ارزش ها باشد، پس پول فلزی کلا می توانست به تدریج با علئمی از فلزات دیگر یا نمادهایی خاص جایگزین گردد. از درون امکان پذیری مادی همین روند یا گردش پول فلزی بود که سرانجام پول کاغذی سر بیرون آورد. پولی که ناشرش دولت شد و رواج آن به قدرت دولتی اتکاء داشت. پول کاغذی واقعی از دامن پول به عنوان واسطه گردش کالاها زائید، اما پول اعتباری نه این گونه، که به صورت خودپو، از بطن نقش پول به مثابه وسیله پرداخت تولد یافت. اسکناس را دولت از بیرون به درون چرخه گردش تزریق کرد و تا جایی که جایگزین مقدار طلای مورد احتیاج حوزه گردش می شد، نقشی منطبق بر قوانین گردش پول و به عنوان وسیله گردش ایفا می کرد. اگر قانونی برای پول کاغذی به تصویب می رسید مفادش تصریح نسبت میان پول کاغذی و طلا بود. چرخه دوران کالاها در هر جامعه جداگانه به حجم معینی مسکوک طلا نیاز داشت و اکنون پول کاغذی جایگزین این حجم طلا می گردید. پول کاغذی سمبل طلا یا پول است و رابطه اش با ارزش کالاها این گونه است که ابتدا ارزش ها در قالب کمیت معینی از طلا، بیان فرضی پیدا می کنند و سپس پول کاغذی نماد

محسوس و قابل لمس این مقدار طلا می شود. در اینجا باید به یک سؤال پاسخ داد. این سؤال که چرا شیئی بی ارزشی مانند کاغذ توانست جایگزین طلا گردد؟ طلا (پول) در شرایطی اجازه این جایگزینی را صادر کرد که خودش از پیش نقش خود را به مثابه مسکوک در پروسه گردش کالا تثبیت و مستقل نموده بود. کالاها در پروسه مبادله، ارزش خود را با مسکوک طلا بیان کردند، این وضع اندک، اندک به طلا یا پول زرین امکان داد که فلز دیگری، نماد دیگری و از جمله پول کاغذی را جانشین خود سازد.

3. پول

کالائی که معیار اندازه گیری ارزش نهفته در کالاها است و نقش واسطه گردش را بازی می کند، پول است. طلا و نقره هم حکم پول را دارند و همین نقش را در شکل های مختلف بازی می کنند، پس به بررسی مختصر این نقش ها پردازیم.

الف - زراندوزی

در مراحل اولیه انکشاف اقتصاد کالائی، فقط مازاد ارزش استفاده انسان ها است که مبادله می شود و تبدیل به پول یا طلا و نقره می گردد. در این دوره آنان که با فروش کالاهای خود صاحب حجمی طلا می شوند، طلای خویش را تبدیل به گنج می کنند. **پا گسترش** تولید کالائی هر انسان تولید کننده به تدریج نیازهای افزون تری پیدا کرد، او باید مدام کالاهای جدیدی می خرید و برای خرید این کالاها احتیاج به نوعی وثیقه اجتماعی داشت. این در شرایطی رخ می داد که تولید و فروش کالاهای خودش نیازمند زمان بود. با مجرد احساس نیاز و عزم به تولید محصول یا مبادله نمی توانست آنچه را می خواست جامه عمل پوشاند.

در چنین وضعی، برای اینکه او بخرد بدون آنکه بفروشد، باید از پیش کالاهائی را می فروخت بدون آنکه بخرد. این یک تناقض بود و این تناقض این گونه حل می شد که تولید کنندگان، در روزهای کالاهای خود را با فلزات قیمتی مبادله می کردند، بی آنکه کالائی بخرند. رخدادی که موجب ذخیره طلا، نقره و سایر فلزات قیمتی در دست جماعتی از تولیدکنندگان شد، اشتیاق به زراندوزی رشد کرد، پول - طلا شکل اجتماعی همیشه و همه جا قابل استفاده ثروت را احراز نمود و قدرتش بالید. پول بساط حکمروائی پهن کرد و نماینده عام ثروت مادی شد. پول آشکار نمی کند که با چه چیزی معاوضه شده است، با همه چیز قابل مبادله است. تفاوت کیفی میان کالاها را در چهره خود حذف می کند و جایگزین همه آنها می گردد اما به هر حال خود نیز یک کالا است. شیئی خارجی که می تواند به تملک خصوصی هر فرد درآید. به این ترتیب از قدرتی اجتماعی به قدرت ویژه افراد خصوصی تبدیل می شود. جامعه باستانی پول را به همین خاطر، به دلیل تمایل آن به تخریب نظم اقتصادی و اخلاقی افشاء می کرد. کالا به مثابه ارزش استفاده نیاز خاصی را رفع می کند و جزئی از ثروت مادی است اما ارزش کالا درجه محبوبیت آن را برای همه اجزاء ثروت مادی از جمله ثروت اجتماعی مالک خود می سنجد. این نیز گفتنی است که هر مبلغ حاضر پول از لحاظ کمیت محدود و به مثابه وسیله خرید هم برد معینی دارد. این تناقض میان محدودیت کمی پول در یک سو و نامحدودی کیفی یعنی همه جا و همیشه قابل استفاده بودن و قابل مبادله با همه کالاها بودنش، زراندوزان یا عاشقان شیدای پول را بر آن داشت تا با بیشترین ولع به دنبال دفینه سازی باشند. برای آنکه بتوان طلا را هر چه بیشتر گنج نمود و به شکل پول ذخیره در آورد، باید تا سرحد امکان از نقش آن، به مثابه وسیله خرید کاست. باید آن را از پویه گردش خارج ساخت. بر همین مبنی زراندوز لذایذ جسمانی و آسایش فیزیکی خود را در آستان دفینه سازی قربانی می کرد. از سوی دیگر هر چه بیشتر

تولید می نمود می توانست بیشتر بفروشد، بر همین اساس کار، قناعت و حرص سه فضیلت اصلی وی به شمار می آمد. فروش زیاد و خرید اندک نیز ارکان اقتصاد سیاسی او را تعیین می کرد.

در اقتصاد زیر سیطره گردش پول فلزی، گنج سازی نقشی مؤثر دارد. با نوسانات مدام گردش کالاها حجم پول در گردش به لحاظ وسعت، قیمت و سرعت کم یا زیاد می شود، به همین خاطر لازم است که حجم پول قابل انقباض و انبساط باشد، گاه پول به مثابه مسکوک از گردش بیرون رود و گاه وارد آن شود. برای اینکه حجم پول در جریان همواره بتواند با درجه اشباع محیط دوران تطابق یابد لازم است که مقدار طلا یا نقره موجود در کشور بیشتر از کمیتی باشد که بنا بر وظیفه مسکوکی خود انجام می دهند. دفینه ها و گنجینه ها به مثابه مجاری دفع و جذب پول در جریان، به این کار کمک می کنند. پول در گردش هیچ گاه مجاری دوران را سرریز نمی کند.

ب - وسیله پرداخت

در گردش کالائی ساده یک ارزش واحد همواره دو هیأت متفاوت کالا و پول را احراز می کند. بر همین پایه صاحبان کالا به عنوان نمایندگان معادل هائی با دو شکل متفاوت مقابل هم ظاهر می شوند. اما با توسعه گردش، وضعی پدید آمد که بر روی پویه این تقابل تأثیر بارز گذاشت. حصول بهای کالا به تدریج از زمان ارسال آن فاصله گرفت. ماجرا را کمی توضیح دهیم. تولید یک کالا به زمان کوتاه و کالای دیگر به وقت بیشتر یا بسیار بیشتر نیاز داشت. کالاها بسته به نوعشان در فصل های مختلف سال تولید می شدند، برخی در بازار محلی تهیه می گردیدند و برخی دیگر از راههای دور می رسیدند. صاحب یک کالا آماده فروش می شد قبل از آنکه صاحب کالای دیگری آماده خرید باشد. این شرایط تولید، به تنظیم شرایط فروش متناسب با خود احتیاج داشت و باید این کار را می کرد، یا این شرایط را می آفرید و حاکم می ساخت. از این ها که بگذریم برخی کالاها، به طور مثال خانه بر اساس قرارداد، پیش از فرا رسیدن وقت تحویل فروخته می شدند، خریدار پس از انقضای مدت بود که صاحب ارزش استفاده خانه می شد، پول را نیز در پایان این مدت پرداخت می کرد، در حالی که فروشنده از پیش بدون دریافت بها، خانه را فروخته بود. به بیان دیگر **فروشنده بستانکار و خریدار بدهکار بود**. با توجه به همه این تغییرات و بروز شرایط جدید، پول نقش جدیدی پیدا کرد، وسیله پرداخت شد. **فراموش نکنیم که ما کماکان از گردش کالائی ساده صحبت می کنیم**، موقعیت بدهکار و بستانکار نیز با مؤلفه های همین دوره گردش مورد نظر هستند. با همه اینها، آنچه اتفاق افتاده بود، به طور مثال تعارضات میان بدهکار و بستانکار این ظرفیت را داشت که جدا از پروسه گردش کالا، به شکل یک رخداد اجتماعی هم ظاهر گردد و تشدید شود. به طور مثال مبارزه طبقاتی جاری در دنیای باستان شکل مبارزه بدهکاران علیه بستانکاران را به خود گرفت. در روم این مبارزه به شکست پلین ها یا دهقانان و پیشه وران کوچک تهیدست انجامید. پلین ها در جنگ با پاتریسین ها (اعیان) شکست خوردند و اسیر اقتصاد بردگی شدند. در قرون وسطی شکست بدهکاران فئودال فرویزی پایه های قدرت سیاسی آنها را در پی داشت.

به حوزه گردش کالا باز گردیم. با توضیحاتی که آوردیم حضور همزمان کالا و پول در دو قطب پروسه فروش دچار نوعی تعلیق و تعویق شد. اکنون پول از یک سو اندازه گیر ارزش برای تعیین قیمت کالای فروش رفته بود، قیمت کالائی که بر اساس قرارداد فروخته شده و خریدار باید در موعد معین پرداخت کند. از سوی دیگر نقش وسیله فرضی خرید را بازی می کرد و با همین نقش موجب انتقال کالا هم می گردید، نیاز به گفتن نیست که پول فقط در سررسید مدت پرداخت، به عنوان وسیله پرداخت وارد پویه دوران می شد و از خریدار به دست فروشنده می رسید.

نقش پول به مثابه وسیله پرداخت دچار یک تضاد جدی است. تا وقتی پرداخت ها همدیگر را جبران کنند، به طور مثال تولید کنندگان کالاها خود را بفروشند، با بهای آنها اشیاء تازه ای بخرند و خرید ها و فروش ها همدیگر را تکمیل

نمایند، پول کارکردی ذهنی دارد و به عنوان اندازه گیر ارزش ها عمل می کند، اما به محض آنکه پای پرداخت های واقعی نامتقارن به ماجرا باز شود، مثلاً فروش های متعددی با قراردادهای متعدد، با موعد سر رسیدهای مختلف صورت گیرد، پول دیگر فقط به عنوان وسیله گردش یا تعیین کننده ارزش کالاها وارد میدان نمی شود، برعکس محکم و استوار به نمایش نقش مجسم خود، به نشان دادن صورت وجودی مستقل ارزش مبادله ای خود، به ابراز وجود آشکار خویش به عنوان یک کالای عام می ایستد. عروج این تناقض را به گاه سرکشی بحران های صنعتی و تجاری می توان به روشنی مشاهده نمود. این بحران ها در جایی سر کشیدند که زنجیره طویل پرداخت ها و به همراه آن سیستمی که برای تهاتر این پرداخت ها به طور تصنعی ایجاد شده بود کاملاً گسترش یافته بودند. هر زمان و به هر دلیل که در این سیستم پرداخت اختلالی پیش آید، پول ناگهان و بی درنگ از شکل فرضی صرف خود فراتر می رود و موقعیت مادی و مجسم خود را عریان می سازد. کالاها بی اعتبار می شوند، ارزش استفاده آنها از چشم می افتند و در برابر ارزش مبادله آنها رنگ می بازد. اگر تا دیروز بورژواها عربده سر می دادند که کالا همه چیز است و پول یک مخلوق ذهنی است اکنون همه جا نعره می کشند که پول بالاتر از همه چیز و هیچ چیز بالاتر از پول نیست. بحران، تضادی را که بین کالا و شکل ارزشی آن یعنی پول وجود دارد تا حد تناقض مطلق بالا می برد.

اگر حجم کل پول در گردش در یک برهه زمانی معین را مورد نظر قرار دهیم، مشاهده خواهیم نمود که این پول با توجه به سرعت گردش معین خود، به عنوان وسیله گردش و پرداخت، باید معادل ارقام زیر باشند، 1- جمع قیمت هایی که باید متحقق شوند، 2- کل پرداختهایی که یکی بعد از دیگری موعدهشان فرا می رسد، در این میان البته پرداخت هایی که سر به سر می شوند و نیز داد و ستدهایی را که در آنها سکه معینی متناوباً واسطه گردش و وسیله پرداخت است باید تفریق نمود. موضوع را با یک مثال روشن کنیم. زارعی گندم خود را به 2 پوند می فروشد، این پول نقش واسطه گردش را انجام می دهد، زارع از پول برای پرداخت بهای کتانی که قبلاً از بافنده خریده است استفاده می کند، به این ترتیب همان 2 پوند در اینجا کار پرداخت را به دوش می گیرد. بافنده با این پول نقد یک لباس می خرد، پول در اینجا مجدداً نقش واسطه گردش را انجام داد. این پروسه می تواند به همین سیاق ادامه می یابد. بنا بر این اگر هم قیمت ها، سرعت گردش پول و میزان استفاده از وسیله پرداخت، کمیت های ثابتی باشند، حجم پول در گردش و حجم کالاهایی که در یک فاصله زمانی معین مثلاً یک روز در گردش قرار می گیرند بر همدیگر منطبق خواهند بود. در اینجا پول هائی در گردشند که نماینده کالاهای پیش تر از گردش خارج شده می باشند، همزمان کالاهائی در چرخه گردش حضور دارند که معادل پولی آنها بعداً از راه می رسند.

سوای تمامی این ها، پرداخت هایی که هر روز تعهد می گردند و پرداخت هائی که یکی پس از دیگری موعدهشان سر می رسد، مقادیر کاملاً نامتجانسی هستند. پول اعتباری مولود کارکرد پول به مثابه وسیله پرداخت است. یک سفته مربوط به مطالبات ناشی از کالای فروش رفته، به نوبه خودش به گردش می افتد و این مطالبات را به دیگری منتقل می سازد. با توسعه نظام اعتباری، نقش پول به عنوان وسیله پرداخت هم مستمراً گسترش می یابد. پول در همین راستا اشکال وجودی خاصی احراز می نماید و با این اشکال میدان دار قلمرو تجارت بزرگ می گردد. در حالی که مسکوکات طلا و نقره به تدریج راه حوزه خرده فروشی را پیش می گیرند. تولید کالائی زمانی که مراحل معینی از رشد خود را پشت سر نهاد، دامنه کارکرد پول به مثابه وسیله پرداخت را به ماورای حوزه گردش کالاها نیز گسترش داد. پول کالای عمومی قراردادها شد. بهره مالکانه، مالیات و مانند این ها همگی شکل پرداخت های جنسی را کنار نهادند و به پرداختهای نقدی تبدیل شدند. دو بار ناکامی بزرگ امپراطوری رم، در اخذ خراج ها به صورت پول با صدای رسا اعلام می کرد که تبدیل پرداخت های جنسی به نقدی نیازمند شرایطی معین در پویه تکوین تولید کالائی است. فقر غیرقابل توصیف

زارعان فرانسوی در عصر لوئی چهاردهم نیز به مجرد سنگینی مالیات ها مربوط نمی شد، تغییر شکل مالیات از جنسی به نقدی نقشی کاملاً اساسی تر ایفاء می کرد. شکل متقابل ماجرا در آسیا قابل رؤیت بود. در اینجا پرداخت جنسی بهره مالکانه که سهم اصلی مالیات های دولتی را تعیین می نمود، به مناسبات تولیدی حاکم اتکاء داشت و همین شیوه پرداخت متقابلاً به حفظ شکل تولید کهن کمک می رساند. یک راز بقای امپراطوری عثمانی نیز همین بود. اگر تجارت خارجی که اروپا بر ژاپن تحمیل می کند، تبدیل اجاره جنسی به نقدی در این کشور را در پی آورد، فاتحه کشاورزی نمونه ژاپن خوانده خواهد شد. با پیشرفت جامعه بورژوائی، گنج سازی به منزله شکل مستقلی از ثروت اندوزی از میان رفت، اما به شکل صندوق ذخیره وسیله پرداخت بسیار رشد کرد.

ج - پول جهانی

در تجارت جهانی، کالاها ارزش خود را فراگیر و جهانشمول می کنند. شکل ارزشی مستقل آنها به صورت پول جهانی در مقابل آنها ظاهر می شود. در اینجا پول برای نخستین بار، به تمام و کمال نقش کالائی را ایفا می کند که شکل طبیعی آن، مستقیماً شکل اجتماعی تحقق کار مجرد انسانی است. در حوزه داخلی تنها یک کالا می تواند نقش میزان ارزش را بازی کند و همین کالا است که پول می شود. در بازار جهانی دو میزان برای سنجش ارزش رایج است. این دو معیار طلا و نقره اند. پول جهانی چند وظیفه مهم را با هم انجام می دهد. وسیله عام خرید است، وسیله عام پرداخت است و نقش تجسم اجتماعی مطلق ثروت به معنای جهانی آن را هم ایفاء می کند. در این میان وظیفه ای که به عنوان وسیله پرداخت در تسویه موازنه حساب های بین المللی به عهده می گیرد کارکرد اصلی آن می باشد. طلا و نقره نقش وسیله خریدهای جهانی را عمدتاً در مقاطعی به دوش می گیرند که تعادل موجود در پهنه مبادله محصولات میان کشورها یا دولت ها بر هم می خورد و سرانجام زمانی که مسأله نه خرید یا پرداخت بلکه انتقال ثروت از کشوری به کشور دیگر باشد این پول جهانی است که حلال مشکل می گردد. هر مملکتی به همان سیاق که برای گردش امور اقتصادی خود در داخل محتاج یک ذخیره پولی است در بازار جهانی هم به چنین ذخیره ای نیازمند است.

ناصر پایدار